

کانون‌های استعماری، کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی

سخنرانی در کنفرانس هشتمین سالگرد کودتای ۱۲۹۹
(چهارشنبه ۳ اسفند ۱۳۷۹)

عبدالله شهبازی

در یک فرصت کوتاه ارائه جامع نتایج پژوهش ده ساله خود را ممکن نمی‌دانم و لذا می‌کوشم به اجمال کانون‌های استعماری مؤثر در کودتای ۱۲۹۹ و حوادث پنج ساله پسین آن را، که به خلع قاجاریه و استقرار سلطنت پهلوی انجامید، معرفی کنم.

۱- چرا «کانون‌های استعماری»؟

در آغاز باید به این پرسش محتمل پاسخ گویم که چرا، برخلاف رویه متعارف، از نقش «قدرت‌های استعماری» در کودتای ۱۲۹۹ سخن نمی‌گویم و اصطلاح «کانون‌های استعماری» را به کار می‌برم؟

در تاریخنگاری ایران به‌طور سنتی نقش قدرت‌های خارجی مؤثر در تحولات ایران در سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی به نقش دیپلماسی رسمی قدرت‌های بزرگ خلاصه می‌شود که به‌طور عمده در عملکرد وزارتخانه‌های خارجه این قدرت‌ها تجلی می‌یابد. و لذاست که محققین برای تبیین این نقش به‌طور عمده به اسناد دیپلماتیک این قدرت‌ها روی می‌آورند. این قدرت‌ها در درجه اول عبارتند از بریتانیا و روسیه (ابتدا تزاری و سپس شوروی). طبق یک الگوی کاملاً جا افتاده، تمامی سده نوزدهم و چهار دهه اول سده بیستم عرصه رقابت این دو قدرت در صحنه سیاسی ایران است تا پایان جنگ جهانی دوم. از این زمان است که ایالات متحده آمریکا به‌عنوان قدرت سوم وارد

صحنه سیاست ایران می‌شود و با تحقق کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به‌عنوان قدرت اصلی مؤثر در حیات سیاسی ایران جایگزین استعمار رو به زوال بریتانیا می‌گردد. البته در برخی مقاطع از نقش قدرت‌هایی چون فرانسه (مثلاً در دوران لویی فیلیپ و محمد شاه قاجار) و آلمان (در دوران بیسمارک یا در سال‌های جنگ اول و جنگ دوم جهانی) نیز سخن می‌رود که به‌سان ایالات متحده آمریکا به‌عنوان «تیروی سوم»، در رقابت با دو قدرت اصلی روسیه و بریتانیا، وارد صحنه سیاست ایران شدند. این شمای عامی است که تقریباً تمامی نحله‌های تاریخنگاری جدید ایران، اعم از مارکسیستی و ناسیونالیستی و آکادمیک و غیره، تا سال‌های اخیر آن را تکرار کرده‌اند.

این الگو را ناکارآمد می‌دانم و به‌رغم این که منکر نقش دیپلماسی رسمی قدرت‌های بزرگ نیستم، تبیین سیاست‌های رسمی دولت‌های بزرگ را لازم ولی کاملاً ناکافی ارزیابی کرده و در بررسی خود به لایه‌های بنیادین و ناشناخته یا کمتر شناخته شده تاریخ سیاسی نظر دارم؛ عرصه‌ای که امروزه از آن با عناوینی چون فراسیاست^۱ یاد می‌شود.

ملخص نظر من این است:

- ۱- آن پدیده‌ای که با نام استعمار اروپایی یا غربی می‌شناسیم به‌طور عمده بر بنیاد عملکرد کانون‌های مالی و سیاسی غیردولتی پدید آمده که در برخی موارد مستقل از دولت‌های متبوع عمل کرده و می‌کنند.
- ۲- این کانون‌ها می‌کوشیدند با روش‌های مختلف، از جمله روش‌های توطئه‌آمیز، دیپلماسی و عملکرد رسمی دولت‌های متبوع را با طرح‌ها و منافع خود همساز کنند ولی در مواردی میان عملکرد این کانون‌ها با سیاست‌های رسمی دولتی، که در عملکرد وزارت خارجه تجلی می‌یافت، تعارض وجود داشته است.
- ۳- این کانون‌ها در ساختار سیاسی دولت‌های غربی از نفوذ فراوان برخوردار بودند و بعضاً از اهرم‌های این یا آن نهاد دولتی، به‌رغم سیاست رسمی دولت متبوع، برای تحقق اهداف خویش استفاده می‌کردند.
- ۴- این کانون‌ها از آغاز تا به امروز از سرشتی فراملی برخوردار بوده‌اند و این امر به ایشان امکان کافی می‌داد تا سیاست‌های خویش را از طریق قدرت‌های متعارض، مثلاً همزمان از طریق بریتانیا و روسیه و فرانسه و آلمان و ایالات متحده آمریکا و عثمانی، در

ایران پیش برند. به عبارت دیگر، پدیده جهانوطنی یا کاسموپولیتنیسم^۲ مختص به مجتمع‌های فراملیتی امروزی نیست بلکه این پدیده از بدو نفوذ استعمار جدید از سده شانزدهم میلادی وجود داشته و در ایران مؤثر بوده است.

۵- این کانون‌ها به‌طور عمده در اروپای غربی و مرکزی و در ایالات متحده آمریکا مستقر بودند ولی در ایران و سایر سرزمین‌های شرقی نیز دارای شبکه گسترده‌ای از شرکا و کارگزاران خویش بودند که به‌عنوان پایگاه بومی ایشان عمل می‌کردند.

۲- استعمار بریتانیا: تمایز دولت لندن و حکومت هند

در بررسی نقش استعمار بریتانیا در کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی، توجه به تمایز سیاست‌ها و عملکرد دولت لندن، که بیانگر دیپلماسی رسمی امپراتوری بریتانیاست، و حکومت هند بریتانیا اهمیت بنیادین دارد.

اینجانب نخستین کسی نیستم که به تفاوت میان نقش این دو کانون در حوادث سیاسی ایران توجه کرده‌ام. این توجه، هر چند به‌شکل محدود، در گذشته نیز وجود داشته است. برای مثال، کاشف‌السلطنه چاپکار در گزارش‌های خود در دوره مظفیری خواستار توجه وزارت خارجه ایران به هند است و تصریح دارد که جمیع امور پولتیک مربوط به ایران از هند هدایت می‌شود. یا حسنعلی فرمند (ضیاءالملک)، نماینده همدان در مجلس چهاردهم، در ماجرای اعتراض به اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی می‌گوید شنیده‌ایم که کودتا کار حکومت انگلیسی هند بوده به‌رغم تمایل لرد کرزن و به این دلیل نورمن از وزارت خارجه اخراج شد. یا حسن اعظام قدسی در صفحات اول جلد دوم خاطراتش به صراحت کودتای ۱۲۹۹ را کار سیاست حکومت هند بریتانیا می‌داند. موارد دیگری را جسته و گریخته می‌توان یافت که نشان می‌دهد در محافل سیاسی ایران کم‌وبیش اطلاعاتی در این زمینه وجود داشته است.

پژوهش اینجانب مؤید این اظهارات است و نشان می‌دهد که در کودتای ۱۲۹۹ و حوادث بعدی آن شبکه مفصل اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، که از سال ۱۸۹۳ میلادی / ۱۳۱۰ ق. یعنی از سه سال قبل از قتل ناصرالدین شاه به‌وسیله سر اردشیر ریپورتر اداره می‌شد، نقش اصلی و تعیین‌کننده داشت. این شبکه بود که رضاخان را برکشید و پرورش داشت و تمامی مقدمات کودتا را فراهم آورد و سپس مسیر دشوار او

را در تأسیس سلطنت پهلوی هدایت و هموار کرد. البته در کودتا سرلشگر سر ادموند آیرونساید (بعدها: بارون آیرونساید اول)، فرمانده نیروهای نظامی انگلیس مستقر در شمال ایران (نورپرفورس)، نیز نقش داشت. ولی باید توجه نمود که این نقش محدود بود. آیرونساید تنها مدت کوتاهی در منطقه و در ایران بود. او از ۴ اکتبر ۱۹۲۰ تا ۱۷ فوریه ۱۹۲۱، یعنی کمتر از چهارماه و نیم فرمانده نورپرفورس بود که مأموریت جنگ با بلشویک‌ها را به عهده داشت. وی در طول زندگی‌اش نیز ارتباطی با ایران نداشت و بنابراین نقش او در کودتا نمی‌تواند همسنگ و حتی قابل مقایسه با نقش اردشیر ریپورتر باشد که به‌عنوان رئیس شبکه اطلاعاتی بریتانیا در ایران تا زمان کودتا ۲۸ سال در ایران اقامت داشت و بر حوادث مهمی چون انقلاب مشروطه و غیره تأثیر نهاده بود. البته آیرونساید به‌عنوان فرمانده نیروهای نظامی انگلیس در شمال ایران سهم معینی در کودتا داشت ولی او مجری دستورات وزیر جنگ وقت بریتانیا، یعنی سر وینستون چرچیل، بود. بعدها همین چرچیل، به‌عنوان نخست‌وزیر وقت بریتانیا، نقش سرنوشت‌سازی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایفا کرد.

۳- پیشینه سازمان اطلاعاتی بریتانیا

فعالیت اطلاعاتی انگلیسی‌ها در ایران پیشینه‌ای به قدمت تاریخ سازمان اطلاعاتی انگلیس دارد. سازمانی که با نام ایتلیجنس سرویس شهرت فراوان یافته، در دوران سلطنت الیزابت اول، در نیمه اول سده شانزدهم میلادی، به‌وسیله لرد بورلی (سر ویلیام سیسیل)، نیای خاندان سیسیل (لردهای سالیسبوری) و وزیر اعظم الیزابت، تأسیس شد و سر فرانسیس والسینگهام به‌عنوان رئیس آن منصوب گردید. سازمان فوق در آغاز "سرویس مخفی علیاحضرت ملکه"^۳ نامیده می‌شد و در دوران سلطنت الیزابت ریاست آن با والسینگهام بود. این سازمان بر اساس تجربه ونیزی‌ها تأسیس شد. ونیز اولین دولت اروپایی است که در سده پانزدهم میلادی به تأسیس سفارتخانه در کشورهای خارجی دست زد و به جمع‌آوری اطلاعات از کشورهای دیگر پرداخت. والسینگهام برای تأسیس این سازمان از دانش‌آموختگان حوزه‌های علمیه آکسفورد و کمبریج استفاده شایان کرد به‌ویژه برای جاسوسی در میان طلاب کاتولیک و در فرانسه کاتولیک. تعبیر "حوزه علمیه" را برای این دو مرکز علمی به‌کار می‌برم زیرا در آن زمان

آکسفورد و کمبریج از مدارس مهم علوم دینی اروپا به‌شمار می‌رفتند و بیشتر اساتید و طلاب این دو حوزه به پاپ و کلیسای رم وفادار بودند. از دوران الیزابت، اشراف پروتستان سرکوب خونین هواداران پاپ و کلیسای رم را در سراسر انگلیس و به‌ویژه در حوزه‌های آکسفورد و کمبریج آغاز کردند و برای این منظور گروهی از اساتید و طلاب پروتستان را برای اهداف اطلاعاتی - جاسوسی به خدمت گرفتند. این افراد خود را به‌عنوان کاتولیک معرفی می‌کردند، به درون محافل مخفی کاتولیک‌ها نفوذ می‌کردند و به‌همراه کاتولیک‌های فراری به فرانسه پناه می‌بردند. در این دوران فضای خشنی بر انگلستان حاکم بود و در همین فضا بود که بر پایه چپاول و غارت اموال غنی کلیساها و صومعه‌ها طبقه جدیدی شکل گرفت که بعداً، در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی، بزرگ‌ترین امپراتوری استعماری تاریخ بشری را پدید ساخت و با همین سرمایه اولیه بود که از سده شانزدهم تکاپوهای تجاری ماوراء بحار الیگارشی انگلیس آغاز شد. از جمله این مأمورین مخفی کریستوفر مارلو، شاعر و ادیب نامدار انگلیسی و نویسنده نمایشنامه‌های معروف دکتر فائوستوس و تیمور لنگ است که فارغ‌التحصیل مدرسه کرپوس کریستی حوزه علمیه کمبریج بود. مارلو در ۲۹ سالگی در جریان یکی از مأموریت‌های اطلاعاتی به قتل رسید. برخی محققین شخصیت دکتر فائوستوس را، کسی که روح خود را به شیطان می‌فروشد، نمادی از شخصیت واقعی خود مارلو می‌دانند.

والسینگهام فعالیت خود را در شرق (عثمانی، شمال آفریقا و ایران) از طریق پیوند و مشارکت با شبکه تجاری یهودیان در منطقه مدیترانه آغاز نمود که در رأس آن فردی به‌نام دکتر هکتور نانز قرار داشت. در منابع تاریخی، از جمله در منابع یهودی، از هکتور نانز به‌عنوان رهبر جامعه یهودیان مخفی مستقر در انگلیس عصر الیزابت یاد می‌شود. هکتور نانز به خاندان مارانوی پرتغالی نانز تعلق داشت که مناسه بن اسرائیل، اندیشمند نامدار یهودی سده هفدهم، از این خاندان است. نانز، مانند بسیاری از یهودیان سرشناس، طبیب بود و به این دلیل با عنوان "دکتر" شناخته می‌شد. او در عین حال تاجری ثروتمند بود و یکی از گردانندگان شبکه تجاری گسترده یهودیان-مارانوها در منطقه مدیترانه به‌شمار می‌رفت. نانز دوست صمیمی لرد بورلی و والسینگهام بود.

۴- سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران

گفتیم که فعالیت اطلاعاتی انگلیسی‌ها در مشرق زمین و از جمله عثمانی و ایران از حوالی نیمه سده شانزدهم به وسیله شبکه هکتور نانز آغاز شد. این دوران مقارن است با سال‌های سلطنت شاه طهماسب اول.

از بدو تأسیس کمپانی هند شرقی انگلیس، که سر ویلیام سیسیل و والسینگهام و دوستان و شرکای ایشان، بنیانگذاران آن بودند، و استقرار پایگاه‌های کمپانی فوق در بنادر هند، فعالیت‌های اطلاعاتی در ایران با کمپانی فوق پیوند می‌یابد و با توجه به ساختار فرهنگی شبه قاره هند و پیوندهای عمیق آن با ایران و رواج زبان فارسی در منطقه فوق، شبکه‌ای از کارگزاران تجاری-اطلاعاتی فارسی زبان شکل می‌گیرد. در تمامی سده هیجدهم فعالیت اطلاعاتی انگلیس در ایران از طریق هند تحقق می‌یابد و با مسئله هند پیوند دارد.

از اوایل سده نوزدهم میان وزارت خارجه انگلیس در لندن و حکومت هند بریتانیا بر سر امور ایران گاه رقابت‌هایی پدید می‌شود. در این رقابت همواره برنده حکومت هند بود. در واقع، دیپلماسی انگلیس در ایران با کمپانی هند شرقی، نه دولت بریتانیا، آغاز شد و موثرترین کارگزاران انگلیس در ایران وابستگان حکومت هند و کانون‌های مرتبط با آن بودند. سر جان ملکم (حکمران بعدی بمبئی)، سر گور اوزلی، سر جان مک‌نیل، سرهنگ جوستین شیل، هنری راولینسون، چارلز آلیسون، سر هنری دراموند ولف، و بالاخره هرمن نورمن، وزیر مختار انگلیس در تهران در زمان کودتا، نمونه‌های بارز مأمورانی هستند که یا کارگزار سرشناس کمپانی هند شرقی و حکومت هند بودند یا با این کانون پیوند عمیق داشتند. در مقابل، کسانی که مورد تایید حکومت هند نبودند با کارشکنی‌ها و توطئه‌ها مواجه می‌شدند و مأموریت‌شان به شکست می‌انجامید. نمونه برجسته، سر چارلز مورای است که حکومت هند با او مخالف بود و به وسایل مختلف، از جمله انتشار یک مقاله تحریک‌آمیز در تایمز لندن، روابط او با شاه ایران (ناصرالدین شاه) را به تیرگی کشانید. بدینسان، در نیمه دوم سده نوزدهم هر چند دیپلماسی رسمی دولت بریتانیا در ایران تابع وزارت امور خارجه در لندن بود ولی امور نظامی و اطلاعاتی ایران، همچون گذشته، در دست حکومت هند بریتانیا بود. این امر تا استقلال هند ادامه یافت. برای مثال، سروان (کاپیتان) شاپور ریپورتر، که در سال ۱۹۴۷ به عنوان رابط ویژه سرویس اطلاعاتی بریتانیا با محمدرضا پهلوی به ایران آمد، طبق اسناد موجود، از سوی لشکر اطلاعاتی ارتش هند بریتانیا^۴ مأموریت داشت. منطقه تحت

4. Intelligence Corps (India)

پوشش اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا تمامی خاورمیانه عربی، از جمله عربستان و عراق، و حتی مصر و سودان را دربرمی‌گرفت. در آستانه کودتای ۱۲۹۹ نیز چنین بود. به‌عنوان مثال، بریتون کوپر بوش، در بررسی خود پیرامون نقش دولت لندن و حکومت هند بریتانیا در سرزمین‌های عربی در سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۲۱ پس از بیان اختلافات وزارت خارجه و حکومت هند در تصدی امور اطلاعاتی کشورهای عربی می‌نویسد: به‌رغم این مناقشات بر سر دامنه اختیارات و سیطره حکومت هند در عراق، تصدی امور اطلاعاتی ایران توسط حکومت هند مورد اعتراض هیچ کس نبود. بوش می‌نویسد: «ایران حوزه طبیعی منافع و فعالیت حکومت هند بود.»

۵- شبکه صهیونیستی

در تبیین کودتای ۱۲۹۹ و استقرار سلطنت پهلوی باید نقش کانون جهانوطنی معینی مورد توجه جدی قرار گیرد که در سال‌های پس از جنگ اول جهانی از اقتدار بی‌سابقه‌ای در ساختار دولت‌های غربی برخوردار شده بود. این کانون را، طبق عرف رایج در فرهنگ سیاسی معاصر، «صهیونیستی» می‌خوانم. از این واژه معنای عام آن را در نظر دارم که شامل صهیونیسم ماقبل هر تزل نیز می‌شود و در ترکیب آن هم یهودیان و هم غیریهودیان حضور دارند. درباره این کانون و فرآیند تاریخی تکوین و اقتدار آن در مجلدات منتشر شده کتاب *زرسالاران* به تفصیل سخن گفته‌ام و در جلد هفتم کتاب فوق نقش مفصل آن را در تاریخ ایران، از سده هفدهم میلادی به بعد، معرفی خواهم کرد.

این کانون در ایران هر چند با شبکه رسمی اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا پیوند تنگاتنگ داشت و استخوان‌بندی آن را تشکیل می‌داد ولی مستقل از آن نیز عمل می‌کرد و به‌عبارت دیگر به‌دنبال منافع خود و تحقق اهداف خاص خویش بود. این سنتی است که، چنان‌که گفتیم، از بدو تأسیس ایتلیجنس سرویس از طریق شراکت لرد بورلی و سر فرانسیس والسینگهام و سایر درباریان الیزابت با دکتر هکتور نانز و شبکه یهودی-مارانوی فعال در منطقه مدیترانه و شرق نهاده شد. این سنت در اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی تثبیت شد یعنی در دورانی که یهودیان درباری^۵ به‌شکل

گسترده به‌عنوان پیمانکاران نظامی - تدارکاتی و اطلاعاتی دولت‌های کوچک و بزرگ اروپایی عمل می‌کردند و طبقه اجتماعی قدرتمندی در قاره اروپا به‌شمار می‌رفتند. این سنت تا به امروز تداوم یافته است. برای نمونه، در بررسی نقش سر شاپور ریپورتر در ایران به‌طور مسجل می‌دانیم که وی افسر عالی‌رتبه ایتلیجنس سرویس بود و تا درجه سرتیپی ارتقاء یافت. ولی در عین حال می‌دانیم که وی با لرد ویکتور روچیلد، مقتدرترین زرسالار یهودی زمان خود، رابطه خاص داشت در حدی که پیترایت، مأمور بازنشسته ام. آی. ۵ از او به‌عنوان رئیس یک شبکه یاد می‌کند که به‌طور خصوصی از طریق روچیلد برای سر دیک وایت، رئیس کل ایتلیجنس سرویس، کار می‌کرد. به‌عبارت دیگر، طبق یک سنت جا افتاده و کاملاً رایج، کانون فوق نقش پیمانکار خصوصی را برای سازمان‌های اطلاعاتی غرب ایفا می‌نمود. این نقش پیمانکاری را در عملکرد شبکه بدامن در حوادث سال‌های ۱۳۲۵-۱۳۳۲ ایران نیز به‌روشنی می‌توان دید.

ما می‌دانیم که در دوران نخست‌وزیری دیوید لویدجرج، لرد ریدینگ (سر روفوس اسحاق) به‌طور منظم گزارش‌های اطلاعاتی دقیق از مسایل محرمانه بین‌المللی در اختیار او قرار می‌داد. این مربوط به دوران قبل از انتصاب لرد ریدینگ به نیابت سلطنت هند است و با توجه به این که وی هیچ سمت رسمی در سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا نداشت، روشن است که وی نقش رابط یک سازمان گسترده جهانی را ایفا می‌نمود که در پیرامون کانون‌های زرسالار جهانوطن عمل می‌کردند. نمونه‌ای از این گزارش‌ها در زندگینامه لرد ریدینگ نوشته موننگمری هاید مندرج است. برای نمونه، در ۲۱ ژوئن ۱۹۱۷ ریدینگ به لویدجرج می‌نویسد:

از یک منبع بسیار موثق به من اطلاع داده شده که پادشاه اسپانیا می‌ترسد در صورت پیروزی متفقین پایه‌های نهاد سلطنت در این کشور متزلزل شود و این امر بر نگاه او به متفقین اثر گذاشته است. او تصور می‌کند که شما می‌خواهید [در اسپانیا] جمهوری را جایگزین سلطنت کنید... بنظرم می‌رسد که چند کلمه از سوی شما می‌تواند در او اعتماد مجدد ایجاد کند. من می‌توانم این پیغام را در اسرع وقت ولی محرمانه به او منتقل کنم...

ریدینگ چنین ارتباط سطح عالی را با ویلسون، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا، نیز داشت.

برای روشن‌تر شدن چارچوب بحث و ایضاح عملکرد جهانی شبکه فوق و استقلال آن از ساختار رسمی دولت‌های بزرگ غربی باید این توضیح را نیز عرض کنم: یهودیت

مخفی پدیده‌ای کاملاً رایج در اروپای سده‌های شانزدهم و هفدهم و هیجدهم میلادی بود و در این زمینه منابع پژوهشی مفصل و معتبری موجود است. این گروه با اسامی مختلفی چون یهودیان مخفی،^۶ مسیحیان جدید،^۷ انوسیم^۸ و مارانو^۹ شناخته می‌شوند و کسانی که علاقمند باشند می‌توانند با جستجوی یکی از این واژه‌ها در اینترنت به اطلاعات فراوانی در این زمینه دست یابند. برای مثال، سایت google وابسته به دانشگاه استانفورد بیش از ۱۶۰۰ مدخل درباره یهودیان مخفی به دست می‌دهد.

امروزه میراث یهودیت مخفی در اروپا و قاره آمریکا پابرجاست. طبق تحقیقات برخی از دانشگاه‌های آمریکا، از جمله دانشگاه نیومکزیکو، هنوز نیز گروه قابل توجهی از یهودیان مخفی در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کنند که همچون گذشته هویت یهودی خود را پنهان کرده و خویش را به‌عنوان مسیحی معتقد معرفی می‌نمایند ولی در خفا همچنان یهودی هستند. طبق پژوهش محققین، برخی از خاندان‌های ثروتمند به‌ظاهر مسیحی ایالات متحده آمریکا، مانند خاندان استور، از زمره همین یهودیان مخفی هستند و حتی برخی از شخصیت‌های مهم تاریخ ایالات متحده به این گروه تعلق دارند. از جمله باید به وودرو ویلسون، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا در سال‌های جنگ اول جهانی، اشاره کرد که به یک خاندان یهودی تبار مهاجر از آلمان تعلق داشت که در ظاهر مسیحی بودند. ویلسون، مانند لویدجرج در انگلیس، که درباره وی توضیح خواهم داد، با حمایت زرسالاران یهودی به قدرت رسید و در دوران وی دستگاه دولتی آمریکا در اختیار یهودیان مقتدری چون برنارد باروخ و سیمون بامبرگر و فلیکس فرانکفورت و هنری مورگنتو قرار گرفت. ویلسون فردی است که نوعی رسالت جهانی شبه مسیحایی را برای ایالات متحده آمریکا مطرح و تئوریزه کرد، برای این دولت وظیفه ایجاد نظم نوین جهانی را قائل شد و حرکت عملی در این راه را آغاز نمود. بر مبنای چنین پیوندها و نگرشی بود که ویلسون ایالات متحده آمریکا را به سوی مداخله در جنگ جهانی اول هدایت کرد و پس از پایان جنگ نیروهای آمریکایی را، برای تحقق «رسالت جهانی آمریکا در تحقق دمکراسی»، به مداخله نظامی در روسیه کشانید.

6. Crypto Jews

7. New Christians

8. Anusim

9. Marrano

بر نمونه ویلسون تأکید می‌کنم زیرا وی از شخصیت‌های سیاسی مرتبط با بحث ماست: او رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده آمریکا در زمان کودتای ۱۲۹۹ در ایران بود و دستگاه سفارت آمریکا در دوران فوق‌نقش‌فعالی در امور سیاسی ایران ایفا می‌نمود. هنری فورد، سرمایه‌دار سرشناس آمریکایی، کتاب معروفی دارد درباره سلطه یهودیان بر دنیای غرب. او این کتاب را به صورت سلسله مقاله در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۲ نوشته است. فورد می‌نویسد: «آقای ویلسون زمانی که رئیس‌جمهور بود رابطه بسیار نزدیک با یهودیان داشت و، همانطور که همه می‌دانند، یهودیان بر دستگاه اداری او غالب بودند.» باید این را اضافه کنم که در زمان کودتا وزیر مختار وقت آمریکا در ایران یک یهودی به نام دکتر جوزف کورنفلد بود. اصولاً در این دوران تنظیم روابط سیاسی ایران و آمریکا به طور کامل در دست یهودیان و بهائیان بود. و باید توجه کنیم که فرقه بهائی در اساس سازمانی است که به وسیله اعضای خاندان‌های یهودی بهائی شده هدایت شده و می‌شود. در پیرامون سفارت آمریکا در ایران اعضای فرقه بهائی به شدت فعال بودند و در واشنگتن حسین علاء و علیقلی خان نبیل‌الدوله و مورگان شوستر نمایندگان دولت ایران به شمار می‌رفتند. حسین علاء از گردانندگان سازمان ماسونی بیداری ایران بود و گرایش‌های بابی یا بهائی داشت، علیقلی خان نبیل‌الدوله عضو خاندان ضرابی کاشان و از سران فرقه بهائی و دوست صمیمی عباس افندی بود. او ماسون درجه سی و سوم بود یعنی در عالی‌ترین رده ماسونی جای داشت. مورگان شوستر نیز به خاندان یهودی شوستر تعلق داشت و زمانی که با حمایت اعضای این شبکه به ایران آمد بهائیان تهران در یک اقدام سازمان‌یافته تا حوالی قزوین به استقبال وی رفتند.

اعضای این شبکه در کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی بسیار مؤثر بودند. برای مثال، و صرف‌نظر از نقش مخرب ایشان در ماجرای کمیته مجازات و عملیات خرابکارانه‌شان علیه نهضت جنگل (به‌ویژه کودتای سرخ احسان‌الله خان دوستدار)^{۱۰} و سایر اقداماتی که زمینه‌های سیاسی و روانی کودتا را فراهم ساخت، از جمله می‌دانیم که سردار جلیل‌مازندرانی عضو کمیته آهن و از عناصر مؤثر در کودتا بود و علی‌محمد خان موقرال‌دوله نیز در کودتا مشارکت داشت و به پاس این نقش وزیر کابینه سید ضیاء

۱۰. احسان‌الله خان دوستدار به یکی از خانواده‌های متنفذ بهائی ساکن ساری تعلق داشت و آرامش دوستدار (بابک بامدادان)، نویسنده درخشش‌های تیره، برادرزاده اوست. در اسناد آرشیوهای سابق اتحاد شوروی (گزارش به کلی سرّی مأمور اطلاعاتی مورخ ۱۹۲۱/۱/۳۱) احسان‌الله خان دوستدار به عنوان بهائی متعصب توصیف شده که می‌خواهد بهائی‌گری را به مذهب رسمی ایران تبدیل کند.

شد. سردار جلیل مازندرانی (لطفعلی خان کلبادی)، رئیس ایل کلبادی ساری، به‌همراه حاجی سید حسین مقدس و میرزا ذبیح‌الله درخشان، که این دو نیز از متنفذین ساری بودند، از گردانندگان سازمان بهائیت در مازندران به‌شمار می‌رفت. علی‌محمد خان موقرالذوله از خاندان افنان (خویشان علی‌محمد باب) و از سران فرقه بهائی در ایران و سال‌ها بالیوز انگلیس در بوشهر بود و به‌عنوان یکی از متنفذترین عوامل بریتانیا در جنوب ایران و در منطقه خلیج فارس شناخته می‌شد. موقرالذوله پدر حسن موقر بالیوزی است.^{۱۱}

۶- نیروهای خارجی مؤثر در کودتا

پژوهش ده ساله اینجانب ثابت می‌کند که:

- ۱- کودتای ۱۲۹۹ طرح کانونی در حاکمیت امپراتوری بریتانیا بود که نماینده منافع شبکه جهانی معینی به‌شمار می‌رفت که پیوندهای وسیع و عمیق با زرسالاری یهودی داشت. این همان کانونی است که امروزه از آن با عنوان "لابی صهیونیستی" یاد می‌شود. در تاریخنگاری بریتانیا نیز از عناصر مسیحی وابسته به این کانون، کسانی مانند لرد روزبری و چرچیل و بالفور و غیره، گاه با عنوان "صهیونیست‌های نصاری" یاد می‌شود.
- ۲- عملیات نهایی کودتا با دستور مستقیم لرد ری‌دینگ، نایب‌السلطنه وقت هند، و سر وینستون چرچیل، وزیر جنگ وقت بریتانیا، به سر‌اردشیر ریپورتر و ژنرال آیرونساید آغاز شد و به فرجام رسید.
- ۳- کودتای ۱۲۹۹ طرح مورد قبول و تأیید لرد کرزن، وزیر خارجه و رئیس دستگاه رسمی دیپلماسی بریتانیا، نبود. او طراح قرارداد ۱۹۱۹ بود و تا آخرین لحظه بر تحقق این طرح پافشاری کرد لیکن تمامی اقدامات او با دسیسه کانون پیشگفته مواجه شد که طرح استقرار سلطنت پهلوی را به‌طور غیررسمی و پنهان از کرزن پیش می‌برد.
- ۴- پس از پیروزی کودتا با حمایت فعال سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا و در دوران ۵ ساله حکومت لرد ری‌دینگ در هند به‌سرعت طرح انحلال حکومت قاجار و استقرار حکومت پهلوی تحقق یافت به‌نحوی که در پایان مأموریت ری‌دینگ در هند سلسله پهلوی رسماً در ایران مستقر شده بود. اعلام رسمی سلطنت رضا شاه در آذر ۱۳۰۴ / دسامبر ۱۹۲۵ صورت گرفت، در دی ۱۳۰۴ / ژانویه ۱۹۲۶ دوران مأموریت

۱۱. حسن موقر بالیوزی بوشهری بنیانگذار و اولین گوینده بخش فارسی رادیو بی. بی. سی. است. او در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۶۰ رئیس محفل ملی بهائیان بریتانیا بود.

لرد ریدینگ در هند پایان یافت و در اوّل آوریل لرد ایروین (از خاندان وود) به‌عنوان نایب‌السلطنه جدید وارد هند شد و ریدینگ عازم لندن شد. در پایان آوریل و اوّل مه ۱۹۲۶ مراسم تاجگذاری رضا شاه در تهران برگزار شد.

۵- کانون فوق برای تحقق طرح خویش از شبکه گسترده عوامل خود در ایران، که در پیرامون شبکه اردشیر ریپورتر مجتمع بودند، بهره جست.

۷- لابی صهیونیستی در حکومت بریتانیا

در زمان کودتای ۱۲۹۹ لابی صهیونیستی در بریتانیا در اوج اقتدار خویش قرار داشت و سلطه آن بر سیاست و اقتصاد انگلیس در حدی بود که ویلفرید اسکاون بلونت، آزادیخواه نامدار انگلیسی و دوست سید جمال‌الدین اسدآبادی، در نامه خود به دکتر سید محمد هندی (۲۸ ژوئیه ۱۹۱۳) از سیطره آن به‌عنوان «مرگ انگلستان به‌عنوان یک ملت» یاد می‌کند. بلونت می‌نویسد:

امروزه امپراتوری بریتانیا نه به‌وسیله انگلیسیان و طبق اصول انگلیسی یا حتی به خاطر منافع انگلیسی، بلکه به‌وسیله یک دارودسته اشرار بین‌المللی اداره می‌شود که تمامی حیات اجتماعی ما را به فساد کشیدند و پول تنها خدای آنان است... انگلستان به‌عنوان یک ملت، با تمامی آرمان‌های کهن آن و به سان سایر ملت‌های مسیحی، دیگر مرده است....

بلونت، که خود به یکی از خاندان‌های اشرافی انگلیس تعلق دارد، در این نامه به‌طور مشخص به کسانی چون دیوید لویدرج و وینستون چرچیل اشاره می‌کند و ایشان را به‌دلیل دریافت رشوه از گادفری اسحاق، رئیس کمپانی مارکونی و برادر لرد ریدینگ (سر روفوس اسحاق)، پست و فرومایه و کارگزار سرمایه‌داران مالی یهودی می‌خواند. اشاره بلونت به ماجرای است که در تاریخنگاری بریتانیا به رسوایی مارکونی^{۱۲} معروف است. بلونت می‌نویسد:

در زمانه من هیچ چیز روشن‌تر از این ماجرا نزول شرف را در حیات اجتماعی ما آشکار نمی‌کند. این ماجرا به آشکارترین شکل نشان می‌دهد که سیاستمداران ما تا چه اندازه به خاطر ارزش‌های نازل مالی سقوط می‌کنند؛ و ابعادی را که اخلاق بازار بورس جایگزین اخلاق کهن‌تر تجارت شده و فراتر از همه میزان

12. Marconi Scandal

اقتدار دارودسته بیگانه سرمایه‌داران مالی یهودی را، که مجلس عوام ما را به چنگ خود گرفته‌اند، روشن می‌کند. تنها این نیست که امروزه دو یهودی در کابینه ما حضور دارند، بلکه تقریباً تمامی وزرای ما انسان‌های نیازمندی هستند که از طریق زنجیرهای قیود شخصی به آنها وابسته‌اند یا از آنان پیروی می‌کنند و لذا نمی‌توانند مخالفت خود را با سست اخلاقی همکارانشان بیان کنند حتی زمانی که از عمل خویش شرمسارند...

گفته بلونت درباره «مرگ ملت‌های مسیحی» با تصویر اجمالی که از وضع آمریکای دوران ویلسون به دست دادم منطبق است. باید اضافه کنم که درباره فرانسه دوران ژرژ کلمانسو، نخست‌وزیر فرانسه در سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۲۰، نیز این تحلیل صدق می‌کند. کلمانسو همان کسی است که از سال ۱۸۹۸ در روزنامه طلوع او جنجال بر سر محاکمه دریفوس آغاز شد. دریفوس یک افسر یهودی بود که طبق مدارک مستند به جرم جاسوسی برای آلمان دستگیر و در دادگاه‌های متعدد محاکمه و محکوم شده و اینک شبکه مقتدر صهیونیستی دنیای غرب با تمامی قدرت برای تبرئه او وارد میدان شده بود. مقاله من متهم می‌کنم امیل زولا اولین بار در همین روزنامه منتشر شد. (خانواده زولا از وابستگان روچیلدها بودند و پدرش رئیس شبکه تراموای روچیلدها در وین). روزنامه فوق با پول یهودیان ثروتمند فرانسه اداره می‌شد و کلمانسو در تمامی دوران حیات خود به این کانون وابستگی داشت. حتی در منابع کاملاً رسمی، مانند ، از او به‌عنوان دوست صمیمی سر بازیل زهارف یاد می‌شود. زهارف (یهودی) بزرگ‌ترین دلال جهانی اسلحه در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم است که به دلیل شرکت در عملیات دسیسه‌گرانه شهرت افسانه‌ای دارد. لویدجرج یکی دیگر از دوستان صمیمی زهارف بود. جالب‌تر اینجاست که کلمانسو نیز مانند لویدجرج یک یهودی را به‌عنوان منشی مخصوص در کنار خود داشت. منشی لویدجرج سر فیلیپ ساسون بود و منشی و دستیار اصلی کلمانسو یهودی به‌نام ژرژ ماندل (لویی ژرژ روچیلد) از وابستگان روچیلدهای فرانسه.

دیوید لویدجرج

کودتای ۱۲۹۹ در زمان دولت دیوید لویدجرج در بریتانیا صورت گرفت. این همان دولتی است که اعلامیه معروف بالفور (۲ نوامبر ۱۹۱۷) را به‌سود صهیونیست‌ها صادر کرد. لویدجرج شخصاً در کابینه با اشتیاق فراوان از اعلامیه بالفور پشتیبانی کرد و آن را گامی به سوی تأسیس یک دولت یهود شمرد. او چند روز پیش از صدور اعلامیه به

حییم وایزمن گفته بود: «من می‌دانم که با صدور این اعلامیه گروهی را خشنود و گروهی را ناراضی می‌کنم، ولی می‌خواهم از شما حمایت کنم زیرا در راه آرمانی بزرگ می‌کوشید.» او همچنین در کنفرانس سن رمو و در فرمان قیمومیت فلسطین اعلامیه بالفور را مورد تأیید و عمل قرار داد.

پدر لویدجرج مدیر مدرسه بود و او اولین نخست‌وزیر در تاریخ سده‌های نوزدهم و بیستم بریتانیاست که از طبقات غیر اشرافی برخاست. در جوانی رادیکال و خطیبی مردم‌پسند بود که سنگ منافع طبقات پایین جامعه را به سینه می‌زد. از اینروست که جان گریگ، مولف زندگینامه او، نام کتاب خویش را *لویدجرج؛ قهرمان مردم نهاده* است. کاوش دقیق در تبارنامه لویدجرج ریشه‌های یهودی او را آشکار می‌کند:

به نوشته لویدجرج «به دلیل تربیت مذهبی‌اش» به صهیونیسم علاقمند بود و خود او می‌نویسد: «من درباره تاریخ یهود بیشتر آموخته‌ام تا درباره تاریخ مردم خودم.» چرا باید لویدجرج درباره تاریخ یهود بیش از تاریخ بریتانیا بدانند و اشاره به «تربیت مذهبی» او به چه معناست؟

پیتر راولند در آغاز زندگینامه لویدجرج، بر اساس مصاحبه با بازماندگان خانواده لویدجرج، شمای تبارشناختی خانواده‌های جرج و لوید را درج کرده است. بر اساس این تبارنامه، همسر دیوید لوید (۱۸۰۰-۱۸۳۹) ربکا ساموئل (۱۸۰۳-۱۸۶۸) نام داشت و یکی از دختران این دو، به نام الیزابت لوید، با ویلیام جرج ازدواج کرد. حاصل این وصلت دیوید لویدجرج است. ربکا ساموئل، چنان‌که نام او نشان می‌دهد، به خاندان یهودی ساموئل تعلق داشت. بنابراین، تصادفی نیست که دوران دولت لویدجرج به عنوان دوران سلطه تام و تمام زرسالاران یهودی بر دولت بریتانیا شناخته می‌شود. و تصادفی نیست که در زمان نخست‌وزیری لویدجرج دو عضو خاندان ساموئل - سر هربرت ساموئل (نخستین کمیسر عالی فلسطین) و ادوین مونتگ (وزیر امور هندوستان) - از متنفذترین کارگردانان سیاست بریتانیا در خاورمیانه بودند و سر روفوس اسحاق (لرد ریدینگ)، عضو خاندان یهودی اسحاق و خویشاوند نزدیک ساموئل‌ها، نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هندوستان.

ربکا ساموئل در سال ۱۸۶۸ درگذشت یعنی زمانی که دیوید ۵ ساله بود. طبیعی است که مادر بزرگ دیوید نقش اصلی را در نگهداری و تربیت نوه خردسال خود داشته باشد و طبیعی است که دیوید به شدت از فرهنگ خانواده مادری متأثر باشد. براین اساس، اشاره مبهم به «پرورش مذهبی» لویدجرج و این گفته او، که درباره تاریخ یهود بیش از تاریخ انگلیس فراگرفته است، و دلیل نفوذ فوق‌العاده اعضای خانواده ساموئل - مونتگ در دولت او روشن می‌شود. توجه کنیم که در فقه تلمودی،

کسی که از جانب مادر یهودی باشد، یهودی به‌شمار می‌رود. پیوند رسمی دیوید لویدجرج با صهیونیست‌ها - تا آنجا که در منابع منتشر شده مندرج است - از زمانی آغاز شد که مؤسسه مشاوره حقوقی لویدجرج و شریکش، آرتور رابرتس (احتمالاً از خاندان لرد رابرتس قندهار و از اسلاف خانم مارگارت تاچر)،^{۱۳} در سال ۱۹۰۲ از سوی هرتزل مأمور تهیه چند طرح برای ایجاد «کشور یهود» در مناطق مختلف جهان شد. پس از اعلام جنگ انگلیس به دولت عثمانی (نوامبر ۱۹۱۴) لویدجرج به هربرت ساموئل گفت که وی «بسیار مشتاق استقرار یک دولت یهودی در فلسطین است.» او در نخستین ملاقاتش با حییم وایزمن (دسامبر ۱۹۱۴) نیز علاقه خود را به صهیونیسم ابراز داشت.

لویدجرج با ژست‌های انقلابی و چپ‌گرایی و عوام‌فریبی به قدرت رسید و یکی از فاسدترین و فرومایه‌ترین دولت‌های تاریخ بریتانیا را بنیان نهاد که به تعبیر بلونت مانند راهزنی عمل می‌کرد که خود را به بالاترین پیشنهاددهنده می‌فروشد.

سر وینستون چرچیل

بررسی پیشینه مفصل خاندان چرچیل - اسپنسر، از بدو پیدایش، و پیوندهای عمیق آن با زرسالاری یهودی به بحث مستقل و مفصل نیاز دارد. این کار را در مقاله جداگانه‌ای انجام داده‌ام.

به‌طور خلاصه، ثروت و اقتدار و شهرت خاندان چرچیل از زمان بنیانگذار آن، جان چرچیل (دوک اوئل مارلبورو) که فرمانده کل قشون انگلیس در اوایل سده هیجدهم بود، از طریق زدوبند با پیمانکاران نظامی یهودی و به‌ویژه سر سولومون مدینا به‌دست آمد. در بررسی تاریخ فراماسونری نیز دو داماد جان چرچیل (جان مونتگ - دوک دوّم مونتگ و چارلز اسپنسر - ارل سوم ساندرلند) را در زمره بنیانگذاران فراماسونری در نیمه اوّل سده هیجدهم می‌یابیم. ارل ساندرلند در زمان تأسیس فراماسونری در انگلستان وزیر اعظم بود و با اعمال نفوذ او درجه دکترای آکسفورد برای جان تئوفیلوس دزاگولیه، نظریه‌پرداز نامدار فراماسونری، به‌دست آمد. خاندان چرچیل در تاریخ بریتانیا بسیار بدنام است. از جمله استناد می‌کنم به گفته یکی از معاصران ارل دوّم ساندرلند که وی را «مکارترین و سختکوش‌ترین رذلی» خوانده است که در

۱۳. خانم مارگارت تاچر از خاندان رابرتس است و تاچر نام همسر اوست.

صحنه گیتی وجود دارد. و نیز استناد می‌کنم به این جمله معروف گلاستون که >هیچ چرچیلی از خاندان جان مارلبورو برنخاست که به اخلاق یا اصول پایند باشد.< وینستون چرچیل پسر لرد راندولف چرچیل و زنی آمریکایی به‌نام جرمی جروم است که به لیدی راندولف چرچیل شهرت دارد. لرد راندولف چرچیل از صمیمی‌ترین دوستان آرتور جیمز بالفور و سر هنری دراموند ولف و سر سیسیل رودز بود و مانند این سه از کارگزاران سرشناس لرد ناتانیل روچیلد. راندولف شخصیتی به‌شدت فاسد و ولخرج بود و از این نظر در تاریخنگاری انگلیس از شهرت انحصاری برخوردار است. او در سال ۱۸۹۵، در ۴۶ سالگی، به بیماری سیفلیس درگذشت در حالی که ۶۵ هزار پوند به لرد روچیلد بدهکار بود. جرمی جروم (لیدی راندولف چرچیل) نیز به‌شدت هرزه و ولخرج بود و در زمان حیات شوهر و پس از آن با مردان متعدد رابطه جنجالی داشت. حداقل یکی از پسران او (که به راندولف منتسب است) به‌عنوان نامشروع شهرت کامل دارد.

وینستون چرچیل پرورش یافته خاندان روچیلد و سرارنست کاسل، زرسالار نامدار یهودی و صمیمی‌ترین دوست ادوارد هفتم (پادشاه انگلیس)، بود. لرد راندولف چرچیل در زمانی که وینستون چرچیل ۱۸ ساله بود به زنش نوشت که اگر وینستون در امتحانات ورودی دانشگاه موفق نشود به کمک روچیلدها او را وارد کار تجارت خواهد کرد. چرچیل "تاجر" نشد، ولی به کمک زرسالاران یهودی نامدارترین دولتمرد انگلیسی سده بیستم شد.

میان چرچیل و لویدجرج دوستی دیرینه ژرف برقرار بود در حدی که یک روزنامه انگلیسی در آن زمان لویدجرج و چرچیل جوان را کلئون^{۱۴} و آلکیبیاد^{۱۵} نامید. منظور از کلئون، لویدجرج است. کلئون یک کفاش آتنی سده پنجم قبل از میلاد بود که به عنوان رهبر مردم عادی برگزیده شد و به عوامفریبی شهره بود. منظور از آلکیبیاد چرچیل است. آلکیبیاد یکی از اشراف آتن بود که بارها هم به آتن و هم به اسپارت خیانت کرد.

لرد ریدینگ (روفوس دانیل اسحاق)

روفوس اسحاق از نزدیکترین دوستان دیوید لویدجرج بود و از مؤثرترین عناصر در صعود لویدجرج به صدارت. اسحاق در سال ۱۹۱۰ به مقام شهسواری امپراتوری بریتانیا

14. Cleon

15. Alcibiades

دست یافت و به سر ملقب شد. در سال ۱۹۱۴ به جرگه اشرافیت بریتانیا راه یافت و بارون ریدینگ شد. (ریدینگ نام شهری است.) او در سال ۱۹۱۶ ویسکونت ریدینگ، در سال ۱۹۱۷ ارل ریدینگ و در سال ۱۹۲۶، پس از بازگشت از هند، مارکیز ریدینگ شد. به این ترتیب نام روفوس اسحاق به‌عنوان نخستین یهودی در تاریخ بریتانیا به ثبت رسید که در هرم اشرافیت بریتانیا به رده مارکیزی ارتقا یافته است. اسحاق هم‌چنین اولین یهودی در تاریخ بریتانیاست که دادستان کل و قاضی القضاات، نایب‌السلطنه هندوستان و وزیر امور خارجه شد.

رشد سریع لرد ریدینگ در هرم اشرافیت بریتانیا در این دوران غیرعادی نیست زیرا سال‌های پس از جنگ اوّل جهانی، و به‌ویژه دوران صدارت لویدجرج، به‌عنوان دوران رواج گسترده فروش القاب اشرافی شناخته می‌شود. یکی از دلایل این معاملات فردریک گست، پسر عمه وینستون چرچیل، است که منشی لویدجرج بود و مورخین او را به‌عنوان فردی «پست، زنباره و سبک‌مغز» می‌شناسانند. گست از سال ۱۹۱۷ به مدت پنج سال مسئول برنامه‌های حزبی لویدجرج بود و در این سمت از طریق فروش عناوین اشرافی به گردآوری پول برای تأمین مخارج شخصی و حزبی لویدجرج پرداخت. پروفیسور کانادین، استاد تاریخ معاصر بریتانیا در دانشگاه کلمبیا، گست را به‌عنوان فردی معرفی می‌کند «کاملاً بی‌اعتنا به قیود اخلاقی که محتملاً بیش از هر کس دیگر از اسرار ناراحت‌کننده مطلع بود.» گلدستون او را «همزاد شیطانی» لویدجرج نام نهاده است. بی‌پروایی و افراط این شبکه در فروش غیرقانونی القاب اشرافی تا بدانجا بالا گرفت که در ژوئن ۱۹۲۲ ماجرای جنجالی را پدید آورد که به رسوایی فروش القاب^{۱۶} معروف است. ماجرا در پی اعتراض یکی از اعضای مجلس لردها به درج نام سر جوزف رابینسون^{۱۷} در فهرست کسانی که باید در مراسم تولد پادشاه بریتانیا به مقام بارونی دست یابند آغاز شد. رابینسون یک ماجراجوی انگلیسی بود که اخیراً به علت کلاهبرداری در آفریقای جنوبی ۵۰۰ هزار پوند جریمه شده بود. سایر لردهای قدیمی نیز به موارد مشابهی اعتراض کردند و ماجرا به جنجالی بزرگ بدل شد. رابینسون عجلولانه نامه‌ای نوشت و انصراف خود را از دریافت مقام لردی اعلام کرد. این نامه در ۲۹ ژوئن ۱۹۲۲ توسط لرد بیرکنهد، دوست صمیمی چرچیل و وزیر دارایی، در مجلس خوانده شد. در مجلس لردها گفته شد که نخست‌وزیر و دوستانش با جیب خالی وارد

16. Honours Scandal

17. Sir Joseph Robinson

دولت شدند ولی در چهار سال اخیر میلیون‌ها پوند سرمایه اندوخته‌اند و صرف‌نظر از سوءاستفاده‌های شخصی موجودی گروه حزبی آنها بین یک تا دو میلیون پوند است. در این دوران مالکان مطبوعات مهم بریتانیا عموماً القاب اشرافی دریافت داشتند. گفته شد که از سال ۱۹۱۸ تا آن زمان ۴۹ نفر از سهامداران یا سردبیران یا صاحب‌امتیازان یا روسای گروه‌های مطبوعاتی عنوان‌های لردی، بارونتی و شهبواری دریافت کرده‌اند. یکی از افراد برای دریافت عنوان شهبواری ۱۰ هزار پوند به یکی از وزرا پرداخته، فرد دیگر ۱۲ هزار پوند و شخص دیگر برای دریافت عنوان بارونت ۳۵ هزار پوند. این ماجرای است که وینستون چرچیل در نامه‌ای به همسرش از آن با عنوان «گاف القاب» یاد کرده است. البته این پدیده جدیدی در تاریخ اشرافیت بریتانیا نبود. این اشرافیتی است که در دوران سلطنت الیزابت اول و در دوران به‌اصطلاح رفورماسیون انگلیس تکوین یافت و شالوده ثروت عظیم خود را بر تاراج اموال غنی کلیسا و صومعه‌های انگلیس بنا نهاد. سه ماه پیش از مرگ ملکه ویکتوریا، ویلفرید اسکاون بلونت در خاطراتش نوشت که دوستان ادوارد (ولیعهد آن زمان و ادوارد هفتم پادشاه بعدی) محرمانه بدهی‌های او را می‌پردازند. یکی از آنها ۱۰۰ هزار پوند به ادوارد داده و راضی شده که تنها ۲۵ هزار پوند به اضافه عنوان شهبواری دریافت کند. بدینسان، راز ورود بزرگ‌ترین قاچاقچیان تریاک سده نوزدهم، مانند ساسون‌ها و جی‌جی‌بهای‌ها، به جرگه اشرافیت بریتانیا روشن می‌شود.^{۱۸}

۱۸. سلسله مراتب اشرافی بریتانیا چنین است: بارون، ویسکونت، ارل، مارکیز و دوک. دارندگان عناوین چهار رده اول با عنوان عام لرد خطاب می‌شوند. مقام شامخ دوک بسیار محدود است. امروزه تنها ۳۱ عنوان دوکی وجود دارد که متعلق به ۲۵ دوک است. کهن‌ترین عنوان دوکی بریتانیا به دوک‌های نورفولک (اعضای خاندان هوارد) تعلق دارد که در سال ۱۴۸۳ میلادی به این مقام دست یافتند. شوالیه (شهبوار) جزو اشراف نیست و این مقامی است افتخارآمیز برای عوام که سلسله مراتب متنوع دارد. مهم‌ترین عنوان شهبواری، شهبوار گارتر (بند جوراب) است. عنوان بارونت در دوران جیمز اول (۱۶۱۱) برای پرکردن خزانه خالی دربار و ایجاد تحرک در تکاپوهای ماوراء بحار جعل شد. جیمز اول همان پادشاهی است که در زمان او رقابت انگلیسی‌ها و پرتغالی‌ها در شرق اوج گرفت؛ سه فرستاده به دربار جهانگیر شاه به هند فرستاد و با دریافت ده هزار پوند از کمپانی هند شرقی به همکاری ناوگان انگلیس با ایران در اخراج پرتغالی‌ها از هرمز (۱۶۲۲) رضایت داد. جعل عنوان بارونت و فروش آن بیش از ۳۰۰ هزار پوند به خزانه جیمز اول وارد کرد. بارونت بر تمامی رده‌های شهبواری، بجز شهبوار گارتر، برتری دارد. بارونت‌ها، مانند شوالیه‌ها، با عنوان سر شناخته می‌شوند و زنان ایشان لیدی خوانده می‌شوند.

روفوس اسحاق یکی از عناصر اصلی مافیای صهیونیستی بریتانیا بود و با شبکه صهیونیستی ایالات متحده آمریکا نیز رابطه تنگاتنگ داشت. برادرش گادفری اسحاق رئیس کمپانی مارکونی آمریکا بود و همان کسی است که در سال ۱۹۱۲ به دلیل پرداخت رشوه به صورت سهام کمپانی مارکونی به برخی از مقامات بلندپایه (لویدجرج و روفوس اسحاق و سایر اعضای محفل ایشان) ماجرای معروف به رسوایی مارکونی را پدید ساخت. کار به محاکمه افراد فوق در مجلس عوام کشید و در جریان آن لویدجرج شخصیتی بسیار حقیر و فرومایه از خود نشان داد. او در برابر اعضای کمیسیون مربوطه لابه کرد و گفت: «مرد فقیری است که می‌خواهد برای روزگار پیری خود لانه‌ای فراهم کند.» ماجرا با حمایت پادشاه (جرج پنجم) و نخست‌وزیر (اسکوئیت) از لویدجرج و دوستانش فیصله یافت. بلونت در نامه معروف خود به دکتر سید محمد هندی می‌نویسد:

در زمانه من هیچ چیز روشن‌تر از این ماجرا نزول شرف را در حیات اجتماعی ما آشکار نمی‌کند... ما شاهد آنیم که یکی از اعضای هیئت دولت با پول حزب و دو تن دیگر [از وزرا] به قمار در بازار بورس دست می‌زنند بی آنکه نخست‌وزیر کلامی در نکوهش آنان بر زبان راند؛ وضعی که در تاریخ نظام پارلمانی ما بی‌سابقه بوده. و یکی از قماربازان نادم [لویدجرج] مقامی مهم چون وزارت دارایی را در دولت ما به دست دارد و زمانی که عمل خلاف قاعده او فاش می‌شود، نخست کاملاً انکار می‌کند و زمانی که اتهام او به شکلی غیرقابل انکار عرضه می‌شود، مانند بچه مدرسه‌ای که سببی در جیب او کشف شده، زار زار به گریه می‌افتد و اشک‌ریزان از فقر خود می‌نالند و دروغ پشت دروغ می‌بافد و ادعا می‌کند که این سرمایه‌گذاری پس‌اندازی است که با رنج به دست آورده! ما شاهد آنیم که امروزه این رفتار رقت‌بار به جای آن که تحقیر و خشم مجلس عوام را برانگیزاند - چون سی سال پیش که مطمئناً بدینگونه بود - با رأی همدردی عموم نمایندگان مورد اغماض قرار می‌گیرد. وزیر فاسد دارایی هنوز وزیر دارایی است و همدست یهودی او در قمار فوق [روفوس اسحاق] در سمت قاضی کل انگلستان جای می‌گیرد.

روفوس اسحاق در سال ۱۹۱۵ از دولت ایالات متحده آمریکا و صرافان یهودی نیویورک مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار وام برای دولت‌های انگلیس و فرانسه اخذ کرد. می‌نویسد: «او تا پایان عمر به امور یهودیان و صهیونیسم علاقه فوق‌العاده نشان داد.» پسر روفوس اسحاق، به نام جرالده اسحاق یا لرد ریدینگ دوّم، در دوران نهضت ملی شدن صنعت نفت در ایران معاون وزارت خارجه بریتانیا بود.

خاندان ساموئل

در زمان کودتا سه چهره سرشناس خاندان یهودی ساموئل (سر مارکوس ساموئل، سر هربرت ساموئل و ادوین مونتگ) از متنفذترین شخصیت‌های سیاسی بریتانیا بودند. خانواده ساموئل از متعصب‌ترین شوونیست‌های یهودی هستند که نقشی برجسته در تحولات خاورمیانه، تأسیس دولت اسرائیل و تمامی حوادث این دوران تاریخی داشته‌اند. ساموئل‌ها را باید در ردیف چند خاندان درجه اولی دانست که در رأس پدیده‌ای که صهیونیسم جهانی نام گرفته جای دارند. این خاندان، مانند خاندان اسحاق (ایساک)، بسیار پرشاخه است و در هر حادثه‌ای رد پای از آنان می‌توان یافت. شاخه‌ای از این خاندان از سده نوزدهم نام مونتگ را بر خود نهاد. لردهای سوایتلینگ از این شاخه‌اند.

نقش جدی این خانواده در تاریخ سیاسی و مالی معاصر از نیمه اول سده نوزدهم آغاز می‌شود و، مانند ساسون‌ها و یهودیان بغدادی، با تجارت جهانی تریاک در پیوند است. این خانواده از آغاز در تجارت جهانی تریاک درگیر بود و ثروت اولیه خود را از این طریق اندوخت. در واقع، آنان به‌عنوان عامل روچیلدها در این عرصه و عرصه‌های ماجراجویانه مشابه فعالیت می‌کردند. روچیلدها بانکدارانی شناخته شده و معتبر در سطح جهانی بودند و حرفه "محترمانه" ایشان اجازه نمی‌داد که به‌طور رسمی و علنی در قاچاق تریاک و توطئه‌های خونین و کثیف مبارزه بر سر تصاحب معادن الماس و طلا و نفت مشارکت جویند و لذا این نقش را به دیگران وامی‌گذارند. این نقش را در آفریقای جنوبی بارنت اسحاق، یکی از اعضای خانواده بدنام اسحاق، با نام مستعار "بارنی بارناتو"، به دست گرفت و بزرگترین امپراتوری تجارت الماس و طلای جهان را، به کمک جوان ماجراجوی دیگری به نام سیسیل رودز، بنیان نهاد. در نیمه اول سده نوزدهم، همین نقش را در تجارت جهانی تریاک ساموئل‌ها به‌دست داشتند. از همین دوران اعضای خاندان ساموئل، به‌عنوان کارگزار روچیلدها، در تجارت با ژاپن فعال بودند و به‌همین دلیل است که بعدها، در اوایل سده بیستم، یهودیانی چون سر مارکوس ساموئل و یاکوب شیف، نماینده روچیلدها در ایالات متحده آمریکا، از ارتباطات سطح عالی با ژاپنی‌ها برخوردار شدند.

در نیمه دوم سده نوزدهم، فعالیت ساموئل‌ها به عرصه نفت انتقال یافت و پس از انتقال معادن نفتی روچیلدها در قفقاز به ایشان به تأسیس کمپانی شل انجامید. در این زمان سه تن از اعضای این خانواده سه شاخه سرشناس و متنفذ کنونی آن را پدید ساختند. مارکوس ساموئل، پسر دسیسه‌گر و پرتحرک پدری به همین نام که تاجر

تریاک و صدف بود، به کمک لرد ناتانیل روچیلد، مجتمع غول‌آسای رویال داچ شل را بنیاد نهاد. نام شل (صدف) بر روی این کمپانی یادی است از تجارت صدف پدر مارکوس ساموئل و البته نامی از تجارت تریاک در میان نیست. شاخه دیگر را ادوین ساموئل، پدر سر هربرت ساموئل، تأسیس کرد؛ و شاخه سوم را ساموئل مونتگ برادر کوچک او. این دو برادر در نیمه اول سده نوزدهم در قالب کمپانی ساموئل و مونتگ فعالیت داشتند که در سال ۱۸۵۳ نام آن به ساموئل مونتگ و شرکا تغییر کرد و امروزه با نام هیل ساموئل به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مجتمع‌های مالی دنیای معاصر شناخته می‌شود.

در دوران جنگ اول جهانی، سر مارکوس ساموئل به‌عنوان رئیس مجتمع نفتی رویال داچ شل نقش اصلی را در تأمین سوخت مورد نیاز نیروی دریایی بریتانیا به‌عهده داشت. به ابتکار مارکوس ساموئل بود که در سال ۱۹۱۴ دولت بریتانیا سهام اصلی شرکت نفت انگلیس و ایران را خریداری کرد و بر این اساس سوخت نیروی دریایی خود را از زغال سنگ به نفت تغییر داد. در زمان این معامله وینستون چرچیل جوان وزیر دربار بود. در ژوئن ۱۹۱۴ چرچیل در مجلس عوام متهم شد که <آلت دست یهودیان> شده است. چرچیل در نطق خود گفت که <ما هیچ جنگی با شل نداریم و این کمپانی همواره آماده خدمت به منافع نیروی دریایی و امپراتوری بریتانیا بوده است.> این امر عامل تعیین‌کننده‌ای در برتری نظامی نیروی دریایی بریتانیا در جنگ اول جهانی به‌شمار می‌رود. در همین زمان سر رابرت والی کوهن، از خاندان کوهن، به‌عنوان یکی از مدیران شل و مدیر کمپانی نفت آنگلو ساکسون مشاور نفتی ارتش بریتانیا بود.

سر هربرت ساموئل برادرزاده ساموئل مونتگ، لرد سوایتلینگ، بود. او در سال ۱۹۰۲ نماینده مجلس عوام، در سال ۱۹۰۶ معاون وزارت کشور، در سال ۱۹۱۰ وزیر پست و در سال ۱۹۱۶ وزیر کشور بریتانیا شد. پس از اعلام جنگ بریتانیا به عثمانی، او مسئله استقرار دولت یهودی در فلسطین را نخست با لوید جرج و سپس با سر ادوارد گری، وزیر امور خارجه، مطرح کرد و با استقبال مشتاقانه آنها مواجه شد. وی سپس یادداشتی در این زمینه تهیه کرد که در ژانویه و مارس ۱۹۱۵ در میان اعضای هیئت دولت توزیع شد. او در این یادداشت طرح تأسیس یک کشور تحت‌الحمایه بریتانیا را در سرزمین فلسطین مطرح کرده بود که در آن به سازمان‌های یهودی امکانات لازم برای خرید زمین، یافتن مناطق استقرار یهودیان، ایجاد نهادهای آموزشی و دینی و مشارکت در توسعه اقتصادی کشور داده شود. در این کشور باید از مهاجرین یهودی به‌نحوی

حمایت می‌شد که به اکثریت جمعیت بدل شوند. این یادداشت به دلیل مخالفت اسکویت، نخست‌وزیر وقت، بی‌نتیجه ماند ولی ساموئل به اقدامات خود ادامه داد که سرانجام به صدور اعلامیه بالفور انجامید. هربرت ساموئل، به دلیل پیوند نزدیکی با مسئله تأسیس وطن ملی یهود در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۵ به عنوان اولین کمیسر عالی فلسطین منصوب شد و به‌نوشته

سال بر سرزمین اسرائیل حکومت کرد. در نتیجه اقدامات او جمعیت یهودی فلسطین از ۵۵۰۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۱۹ به ۱۰۸۰۰۰ نفر در سال ۱۹۲۵ رسید. سر هربرت ساموئل، که در سال ۱۹۳۷ لرد ساموئل شد، ۹۳ سال عمر کرد و در اواخر عمر رئیس انستیتوی فلسفه بریتانیا بود.

ادوین مونتگ، از شاخه لردهای سواپتلینگ خاندان ساموئل، در دولت لویدجرج وزیر امور هندوستان (ایندیا آفیس) بود و در این سمت نقش مهمی در تجدید سازمان امپراتوری استعماری بریتانیا در دوران پس از جنگ اول جهانی ایفا نمود. او به‌همراه سر روفوس اسحاق، نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هند، سهم مؤثری در کودتای ۱۲۹۹ در ایران داشت. مونتگ در مقام وزیر امور هندوستان معتقد بود که بریتانیا باید نیروهای نظامی خود را از بین‌النهرین و ایران خارج کند. او از آغاز مخالف سرسخت قرارداد ۱۹۱۹ لرد کرزن بود.

ادوین مونتگ در سال ۱۹۰۶ نماینده مجلس عوام شد و منشی خصوصی هربرت اسکویت (نخست‌وزیر). او در سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۴ معاون وزارت امور هندوستان بود، در سال ۱۹۱۴ معاون وزارت دارایی شد و در ۱۹۱۶ وزیر تدارکات جنگی (مهمات)؛ و سرانجام در ژوئیه ۱۹۱۷ وزیر امور هندوستان شد و تا مارس ۱۹۲۲ در این سمت بود. مونتگ در جوانی (۴۵ سالگی) درگذشت.

این خاندان امروزه نیز به‌عنوان یکی از متنفذترین خاندان‌های دنیای غرب شناخته می‌شود:

والتر ساموئل (لرد برستد دوّم)، پسر سر مارکوس ساموئل (لرد برستد اول)، پس از پدر سال‌ها ریاست مجتمع نفتی شل را به‌دست داشت. ایون ادوارد مونتگ، پسر لرد دوّم سواپتلینگ، از سال ۱۹۳۹ عضو شورای مشاورین پادشاه انگلیس و از مقامات درجه اول اطلاعاتی این کشور بود. ایور مونتگ، برادر وی، از چهره‌های موثر در عرصه سینما و تلویزیون انگلیس در نیمه اول سده بیستم بود و در سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۳۹ ریاست انجمن فیلم بریتانیا را به‌دست داشت. لرد سواپتلینگ سوم سال‌ها (تا

۱۹۷۹) ریاست کمپانی ساموئل مونتگ را به‌دست داشت و در سال‌های اخیر (تا ۱۹۸۹) از مدیران کمپانی املاک و دارایی‌های لرد یعقوب روچیلد (پسر لرد ویکتور روچیلد) بود. مارکوس ساموئل (لرد برستد سوم) نیز در رأس شبکه‌ای از کمپانی‌های عظیم متعلق به زرسالاران یهودی، مانند کمپانی هیل ساموئل و مجتمع سن آلیانس، جای داشت و از سال ۱۹۶۳ از مدیران بانک لویدز بود. لرد برستد چهارم (پیتر مونت‌فیوره ساموئل) نیز تا سال‌های اخیر در رأس مجتمع‌هایی چون شل و مونتگ ساموئل و هیل ساموئل و غیره جای داشت و هم‌اکنون پسرش (نیکلاس ساموئل یا لرد برستد پنجم) جانشین او شده. این فهرست اجمالی به‌عنوان نمونه بود و بر آن اسامی فراوانی را می‌توان افزود.

یهودیان بغدادی و بانک شاهی

خاندان ساسون از متنفذترین خاندان‌های یهودی سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی به‌شمار می‌رود و به‌همراه خاندان‌هایی چون کدوری، ازقل، عزرا، گبای، نسیم، حییم و سایر خویشان و وابستگان کثیر ایشان شبکه‌ای را شکل می‌دهد که به یهودیان بغدادی شهرت دارند و شاخه‌های گسترده آن در عراق و ایران و هند و جنوب شرقی آسیا از نفوذ فراوان برخوردار بودند. این شبکه‌ای است که در سده نوزدهم نقش اصلی را در تجارت جهانی تریاک داشت و امروزه نیز حضور فعال بین‌المللی دارد. مثلاً، لرد درک عزرا، پسر سر دیوید عزرا، عضو مجلس لردهای انگلیس بود و ریاست گروهی از مهم‌ترین کمپانی‌ها را به‌دست داشت و از مقامات درجه اول تجاری دنیای غرب به‌شمار می‌رفت. یا اعضای خاندان کدوری امروزه نیز در عرصه سیاست و امور مالی بسیار سرشناس‌اند. برای نمونه، لرد لارنس کدوری از سرمایه‌داران بزرگ هنگ‌کنگ است و آسمان‌خراش معروف سن‌جرج در هنگ‌کنگ متعلق به اوست. سر هوراس کدوری نیز از شخصیت‌های درجه اول مالی هنگ‌کنگ و فیلیپین و آفریقای جنوبی است. اسحاق کدوری، حاخام یهودیان سفاردیم در اسرائیل و الی کدوری، نویسنده معروف، از این خانواده هستند.

تبار خاندان ساسون به شیخ ساسون بن صالح می‌رسد که در سال‌های ۱۷۸۱-۱۸۱۷ رئیس یهودیان بغداد و صراف‌باشی پاشای بغداد بود. پس از اینکه او به دلیل کهولت کناره گرفت، عزرا بن راحل از خاندان گبای جای وی را گرفت. در این دوران ازقل گبای، برادر عزرا بن راحل، صراف‌باشی سلطان محمود دوم عثمانی بود و ریاست یهودیان استانبول را به‌دست داشت. به‌گزارش جوزف ولف، در سال ۱۸۲۴ حدود

۱۵۰۰ خانوار یهودی در بغداد سکونت داشتند و تمامی تجارت شهر در دست آن‌ها متمرکز بود.

در آخرین سال‌های سلطنت فتحعلی‌شاه، کمی بعد از انعقاد معاهده ترکمن‌چای و در زمانی که سر جان ملکم حکومت بمبئی را به دست داشت، ساسون‌ها و گروه کثیری از یهودیان بغداد به طور دسته‌جمعی به بندر بوشهر مهاجرت کردند. شیخ ساسون در بوشهر فوت کرد (۱۸۳۰) و پسر ارشدش به نام داوود، که مادرش از خاندان گبای بود، کمی بعد به بمبئی رفت و در سال ۱۸۳۲ تجارتخانه خود را در این بندر مهم تجاری تأسیس کرد. بمبئی در آن زمان دومین شهر مهم امپراتوری بریتانیا، پس از لندن، به شمار می‌رفت. گروهی از یهودیان بغدادی فوق نیز به شهرهای مختلف ایران، به ویژه شیراز و اصفهان، مهاجرت کردند. بعضی جدیدالاسلام شدند و برای استتار پیشینه خود تبارنامه جعل کردند و بعضی یهودی ماندند. در این زمان خاندان جدیدالاسلام قوام شیرازی، از تبار یهودیانی که در سده هیجدهم به ایران مهاجرت کرده بودند، در دولت مرکزی از اقتدار سیاسی فراوان برخوردار بود و شهر شیراز پایگاه بومی قدرت ایشان به شمار می‌رفت. یکی از اعضای یهودی خاندان قوام شیرازی به نام ملا آقا بابا نیز ریاست یهودیان ایران را به دست داشت. این عوامل طبعاً راه استقرار و نفوذ مهاجران جدید بغدادی را تسهیل می‌کرد.

برای آن که اهمیت مهاجرت گسترده یهودیان بغدادی به ایران را در سرنوشت کشورمان دریابیم به طور گذرا به سه نکته اشاره می‌کنم:

۱- پیدایش فرقه بابیه کمی بعد از مهاجرت فوق رخ داد و خاستگاه اصلی آن بندر بوشهر بود. در منابع بابی - بهائی اشارات مکرر به ارتباطات علی محمد باب با یهودیان بوشهر وجود دارد. در این زمان بندر بوشهر مرکز مهم تجاری کمپانی هند شرقی بریتانیا و در پیوند دائم با بمبئی بود و علی محمد باب از ۱۸ سالگی به مدت پنج سال در حجره دایی‌اش در بوشهر اقامت داشت و با تجار این بندر در حشر و نشر دائم بود. بعدها، در پیرامون باب کسانی وجود داشتند مانند میرزا اسدالله دیان، کاتب بیان و از بابیان حروف حی، که بر زبان عبری تسلط کامل داشت. دانستن عبری در آن عصر قرینه‌ای است جدی بر یهودی‌الاصل بودن او. و نیز می‌دانیم که بابی‌گری و سپس بهائی‌گری به‌طور عمده به وسیله یهودیان جدیدالاسلام رواج داده شد. برای نمونه، به نوشته حبیب لوی، اولین اشخاصی که در خراسان بابی شدند جدیدالاسلام‌های یهودی مشهد بودند.

۲- کمپانی ساسون و عوامل آن در ایران، که بسیاری از ایشان جدیدالاسلام‌های یهودی بودند، بعدها نقش اصلی را در آغاز کشت گسترده تریاک در ایران به دست گرفتند.

و این امر تأثیرات مدهشی بر اقتصاد ایران بر جای نهاد که مهم‌ترین آن قحطی ۱۲۸۸ ق. است. این قحطی به مرگ یک سوم جمعیت ایران انجامید و بنیه اقتصاد ملی را به کلی تباہ کرد در حدی که می‌توان قحطی فوق را نقطه عطفی در تاریخ معاصر ایران به‌شمار آورد. البته امروزه کسانی می‌کوشند تا این قحطی را به عوامل دیگر منتسب کنند که به کلی بی‌پایه است. در این باره تحقیق مفصلی در دست دارم. در اینجا اجمالاً اشاره می‌کنم که قحطی ۱۲۸۸ ق. / ۱۸۷۱ م. یک پدیده صرفاً ایرانی نبود بلکه بخشی از زنجیره قحطی‌هایی بود که به دلیل اجرای سیاست انگلیسی کشت گسترده تریاک در منطقه پدید شد مانند قحطی سال ۱۸۷۴ بنگال و قحطی سال ۱۸۷۶ مدرس (هند). اصولاً دهه ۱۸۷۰ دهه قحطی‌های مدهش در سراسر منطقه‌ای است که سیاست کشت گسترده تریاک در آن اجرا می‌شد.

۳- نکته دیگر، گسترش نفوذ خاندان‌های مهاجر یهودی در ایران در دوران پسین است. صرفنظر از خاندان‌های جدیدالاسلامی چون قوام شیرازی و فروغی، که بعدها نقش چشمگیری در تأسیس و استقرار سلطنت پهلوی ایفا نمودند، و خاندان‌های دیگری (مانند بوشهری‌ها و نمازی‌ها و امین‌الضرب‌ها و غیره) که شریان مالیه و تجارت کشور را به دست گرفتند،^{۱۹} این نفوذ را در جامعه یهودی ایران نیز می‌توان ردیابی کرد. برای مثال، در زمان کودتای ۱۲۹۹ یکی از اعضای خاندان گبای به نام حزقیاء جواهری از ثروتمندترین یهودیان ایران بود و در اصفهان می‌زیست. او در نوامبر ۱۹۲۱ / ۱۳۰۰ ش. در اصفهان فوت کرد. حزقیاء جواهری رابطه مالی گسترده با ظل‌السلطان داشت و پس از او یکی از بستگانش به نام یهودا گبای ریاست یهودیان اصفهان را به دست گرفت.

تجارتخانه ساسون در بمبئی به ریاست داوود بن صالح، که اینک دیوید ساسون نامیده می‌شد، اندکی بعد به یک امپراتوری عظیم مالی - تجاری تبدیل شد و به کمک شبکه گسترده یهودیان بغدادی نقش درجه اول در تجارت شرق به دست گرفت و اهمیت آن تا بدانجا رسید که مورخین از ساسون‌ها به عنوان «روچیلدهای شرق» یاد می‌کنند. مهم‌ترین عرصه فعالیت این شبکه تجارت تریاک بود و بنادر بمبئی و شانگهای

۱۹. حتی در دوران جنگ دوم جهانی و اشغال ایران به وسیله متفقین این حضور را می‌توان به عینه مشاهده کرد. شاپور ریپورتر اولین بار در پوشش کارمند کمپانی نمازی هنگ کنگ و با معرفی‌نامه رسمی این کمپانی وارد تهران شد و در دوران جنگ پیمانکاران مسئول تأمین تدارکات ارتش ایالات متحده آمریکا در ایران یک یهودی بغدادی به نام مه‌یر عبدالله و مهدی نمازی بودند.

و هنگ‌کنگ و بوشهر کانون‌های اصلی فعالیت ایشان به‌شمار می‌رفت. اعضای خاندان ساسون با خانواده سلطنتی انگلیس و شخص ادوارد هفتم، از دوران ولیعهدی او، رابطه بسیار صمیمانه داشتند و در زمره نزدیک‌ترین دوستان او به‌شمار می‌رفتند. برای آشنایی با این ارتباط می‌توان به کتاب آنتونی الفری، به‌نام *ادوارد هفتم و دربار یهودی او*، مراجعه کرد که یک اثر مستند تحقیقی است و از جمله بر آرشیو خاندان سلطنتی بریتانیا مبتنی است.

مهم‌ترین سرمایه‌گذاری ساسون‌ها در ایران تأسیس بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس در سال ۱۸۸۹ میلادی بود که با تأثیر فوق‌العاده مخرب آن بر اقتصاد ایران آشنایی کافی داریم. برای نمونه، مجدالاسلام کرمانی در *تاریخ انحطاط مجلس می‌نویسد*: از همان تاریخ تأسیس بانک شاهی، ثروت ایران به باد رفته و هرچه طلا در این مملکت از تراج اعراب باقی مانده بود، یا از ممالک دیگر مثل هندوستان به‌همراه نادرشاه و قشون ایران آمده بود، با کمال میل و رغبت تقدیم ملت نجیب نوع‌پرست بریتانیای عظمی گردیده. این ادعا کاملاً درست است و حتی جئوفری جونز، مورخ رسمی بانک شاهی، آن را تأیید می‌کند. او می‌نویسد: «در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۹۰ بیشتر ذخایر طلای ایران از کشور خارج شد و تنها نقره باقی ماند، ارزش جهانی نقره نیز به دلیل کشف ذخایر عظیم نقره در نوادا و عوامل دیگر کاهش یافت و بدینسان در دهه ۱۸۹۰ ارزش پول ایران به ناگهان سقوط کرد.» سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۹۰، که مورد اشاره جونز است، دورانی است که با کشت گسترده تریاک در ایران آغاز می‌شود و با تأسیس بانک شاهی پایان می‌یابد.

معمولاً تصور بر این است که بانک شاهی یک بانک دولتی و مجری صرف سیاست‌های دولت بریتانیا در ایران بود که چنین نیست. این بانک، در عین پیوند نزدیک با دستگاه استعماری بریتانیا، یک بانک خصوصی بود مشابه بانک هنگ‌کنگ و شانگهای^{۲۰} (HSBC) که سهم اصلی در سرمایه آن با ساسون‌ها بود. البته کمپانی‌هایی چون والپول-گرینول و هنری شرودر نیز در بانک شاهی مشارکت داشتند. این دو کمپانی نیز از مجتمع‌های مرتبط با زرسالاران یهودی هستند. در کمپانی والپول-گرینول، سر هنری دراموند ولف، عامل نامدار انعقاد قراردادهای استعماری با ایران در دوره ناصر، ذینفع بود زیرا وی هر چند از جانب پدر (جوزف ولف) یهودی بود ولی از جانب مادر به خاندان والپول تعلق داشت. کمپانی هنری شرودر نیز، تا به امروز، از

20. Hongkong and Shanghai Banking Corporation

مراکز مهم سرمایه‌گذاری مشترک زرسالاران یهودی و خاندان سلطنتی بریتانیا و شرکای ایشان است. بانک شاهی بعدها در مجتمع HSBC ادغام شد. HSBC نیز، که امروزه یکی از بزرگ‌ترین مجتمع‌های بانکی جهان است، به‌وسیله تجار جهانی تریاک در بنادر شانگهای و هنگ‌کنگ تأسیس شد و هنوز نیز به‌عنوان مرکز مهم سرمایه همان خاندان‌ها شناخته می‌شود. در تأسیس HSBC (۱۸۶۵) نیز ساسون‌ها و یهودیان بغدادی نقش مهمی داشتند. آنان از بنیانگذاران بانک فوق بودند و سالیان سال آرتور ساسون و یکی از اعضای خاندان ازقل از اعضای اصلی هیئت مدیره آن بودند. به‌روری، تأسیس بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران خدمت بزرگی از سوی ساسون‌ها به اهداف استعماری بریتانیا بود و، به‌نوشته آنتونی الفری، به‌همین دلیل اندکی بعد از تأسیس بانک فوق، در سال ۱۸۹۰ سر آلبرت (عبدالله) ساسون، پسر دیوید ساسون، عنوان بارونتی دریافت داشت و بارونت کنزینگتون گور^{۲۱} لقب گرفت.

در زمان کودتای ۱۲۹۹ در ایران، سر فیلیپ ساسون منشی خصوصی و دوست صمیمی لویدجرج بود. او از جانب مادر به خاندان روچیلد فرانسه تعلق داشت، از جانب پدر ساسون بود و وارث اصلی خاندان ساسون، و به این ترتیب، مالک اصلی بانک شاهی انگلیس و ایران به‌شمار می‌رفت. در آن زمان شایعاتی وجود داشت دال بر این که فرزندان سر ادوارد ساسون و الین روچیلد (سر فیلیپ ساسون و سیبل ساسون) نامشروع‌اند و فیلیپ از نسل یکی از دوستان پارسی^{۲۲} ادوارد ساسون (شرکای ساسون‌ها در تجارت جهانی تریاک) است. ظاهراً فیلیپ ساسون از این شایعه مطلع بود، به آن میدان می‌داد یا به آن تفاخر می‌کرد. دلیل این مدعا نوشته سیسیل روث، مورخ یهودی، است که می‌نویسد:

[فیلیپ ساسون] بز دلانه اجازه داد تا این شایعه درباره‌اش پخش شود که وی دارای نسب پارسی است... این یک پدیده رقت‌بار است برای کسی که از تباری بزرگ چون دودمان‌های روچیلد و ساسون نسب می‌برد و در عین حال این امتیاز افتخارآمیز را داشت که انگلیسی و یهودی باشد.

پیوند واقعی یا عاطفی فیلیپ ساسون با پارسیان می‌تواند از عواملی تلقی شود که علاقه وی را به طرح‌های باستان‌گرایانه اردشیر ریپورتر و سران الیگارشی پارسی هند

21. First Baronet of Kensington Gore

۲۲. منظور طایفه پارسی هند است.

دال بر تأسیس سلطنت پهلوی در ایران جلب کند. و اگر چنین باشد او این علاقه را به لویدجرج، که خود دارای گرایش‌های باستان‌گرایانه هلنی بود و از ترک‌ها- و طبعاً از قجرهای ایران نیز- نفرت داشت، انتقال می‌داد.^{۲۳}

لویدجرج و چرچیل و سایر اعضای لابی صهیونیستی در دولت وقت بریتانیا جلسات محرمانه و خصوصی خود را در ویلای باشکوه سر فیلیپ ساسون واقع در سواحل کنت (مشرّف بر بر فرانسه) منعقد می‌کردند. این ویلا لیمپن نام داشت. راولند می‌نویسد:

سر فیلیپ ساسون، یکی از زیباترین جوانان زمان خود، نماینده مجلس عوام از منطقه هیث بود. او با کفایت، آرام، خوشرو و دقیق بود. عضو خانواده روچیلد و میلیاردر بود. ساسون یک میهماندار تمام و کمال بود و لویدجرج از میهمان‌نوازی او بهره کامل برد. لویدجرج در دو سال گذشته چند بار در این ویلای ساسون اقامت گزیده و غالباً از آن، و نیز از خانه بزرگ دیگر سر فیلیپ ساسون واقع در ترنت پارک، در شمال لندن، به عنوان محل دیدارهای خود با نخست‌وزیران فرانسه استفاده می‌کرد.

بسیاری از دیدارهای پنهانی و مهم لویدجرج و چرچیل در این ویلا انجام می‌گرفت، از جمله ملاقات‌های سری ایشان با سران ضدانقلابیون روسیه و نظامیان بلندپایه لهستانی. در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ سه کنفرانس مهم پس از جنگ در این ویلا برگزار شد که کنفرانس لیمپن خوانده می‌شوند.

توضیحات پیشگفته روشن می‌کند که اسناد بانک شاهی در تحلیل کودتای ۱۲۹۹ و صعود سلطنت پهلوی از اهمیت فراوان برخوردار است ولی متأسفانه این اسناد در

۲۳. هارولد ویلسون لویدجرج را دارای افکار باستان‌گرایانه می‌خواند و چنین بود. نخستین سال‌های پس از جنگ جهانی اول دوران احیاء اندیشه‌های باستان‌گرایانه است. زرسالاران پارسی هند به پاس خدمات خود در جنگ اعاده سلطنت ایران باستان را می‌خواستند، زرسالاران یهودی در پی تحقق آرمان دولت یهود در فلسطین بودند و لویدجرج، به عنوان رئیس دولت بریتانیا، نیز حق داشت که در پی تحقق آرمان‌های خود باشد. آرمان او استقرار یک تمدن هلنی در منطقه شرقی مدیترانه و تجدید بنای یونان باستان بود. به‌نوشته راولند، لویدجرج ترک‌ها را نژادی مضمحل و منحط و یونانیان را مرد آینده می‌دانست. او قانع شده بود که زمان پیدایش یک امپراتوری هلنی در مدیترانه شرقی فرا رسیده است و ایجاد پیوند دوستی با این تبار قهرمانی برای بریتانیا نیازی اساسی است. پافشاری لویدجرج بر این آرمان سرانجام سبب سقوط او شد.

دسترس همگان نیست. اسناد فوق تا مدتی پیش در مرکز HSBC در هنگ‌کنگ نگهداری می‌شد ولی پس از انتقال مالکیت بندر فوق به دولت چین، بانک مذکور مرکز اسناد تاریخی خود را به لندن منتقل کرد و وعده داد که آن را به روی محققین بگشاید. این وعده تاکنون تحقق نیافته. معهدا، در کتاب جئوفری جونز (مورخ رسمی بانک شاهی)، که بر مبنای این اسناد نگاشته شده، می‌توان نقش مهم بانک فوق را در کودتا و صعود سلطنت پهلوی دریافت. به این ترتیب، بانک شاهی در زمره حلقه‌های اصلی شبکه‌ای قرار می‌گیرد که شمای کلی آن را ترسیم کردیم.

درباره نقش بانک شاهی در تشدید نابسامانی اقتصادی و سیاسی در ایران در آستانه کودتا در منابع ایرانی مطالب فراوانی می‌توان یافت. از جمله می‌دانیم که این بانک شعب خود را در برخی ولایات ایران تعطیل کرد و با انتشار آگهی احتمال رفتن خود از ایران را مطرح نمود. این امر در روحیه احمد شاه به شدت تأثیر گذارد و او را مصمم به ترک ایران کرد.

در زمان کودتا رئیس بانک شاهی در ایران جیمز مک‌مورای بود که در سال ۱۹۵۰ در ۷۳ سالگی فوت کرد. مک‌مورای با هرمن نورمن، وزیر مختار انگلیس، رابطه بسیار صمیمانه و نزدیک داشت. او در تلگراف ۵ مارس ۱۹۲۱ به هیئت مدیره بانک شاهی از کودتا استقبال کرد و آن را «بهترین و آخرین امید ایران» خواند. مک‌مورای با شخص رضاخان رابطه دوستانه داشت و سهم مهمی در تأمین مالی دولت کودتا و شخص رضاخان ایفا نمود و از جمله در اوایل ژوئیه ۱۹۲۲ پنج میلیون قران به رضاخان وام داد. در مه ۱۹۲۳ نیز بانک شاهی مبلغ ۱۵ میلیون قران به رضاخان وام داد.

پیشینه روابط شخصی مک‌مورای و رضاخان به سال‌های جنگ اول جهانی می‌رسد. در این زمان مک‌مورای ریاست شعبه بانک شاهی در همدان را به دست داشت و چنانچه می‌دانیم رضاخان در این زمان در فوج قزاق همدان خدمت می‌کرد. رضاخان از این زمان با مک‌مورای رابطه حسنه داشت و به خانه او می‌رفت. جونز می‌نویسد:

مک‌مورای... توانست رابطه تجاری و اجتماعی خوبی با رضاخان برقرار کند. در سال ۱۹۲۳ که رضاخان وزیر جنگ بود، وی اداره تمامی امور مالی وزارتخانه خود را به بانک شاهی تفویض کرده بود و در اوایل سال ۱۹۲۵، که رضاخان رئیس‌الوزرا بود، همه می‌دانستند که او عادت دارد با مک‌مورای و همسرش شام بخورد.

جونز «اوج نمادین» رابطه رضاخان و بانک شاهی را در مراسم تاجگذاری وی می‌داند. در زمان این مراسم، که در آخر آوریل و اول مه ۱۹۲۶ برگزار شد، دفتر مرکزی بانک شاهی چراغانی شد و به این مناسبت ضیافت داده شد. چند ماه قبل مک‌مورای

ایران را ترک کرده و ویلکینسون ریاست بانک شاهی در ایران را به دست گرفته بود. وی تنها فرد غیر دیپلماتی بود که به مراسم تاجگذاری دعوت شد در حالیکه حتی آرتور میلسپو (رئیس هیئت آمریکایی در ایران و مستشار مالی دولت ایران که رابطه نزدیک با بانک شاهی داشت) نیز دعوت نشده بود. ویلکینسون در زمان ورود به کاخ مورد استقبال نخست‌وزیر و وزرا قرار گرفت و همه از او به خاطر چراغانی و ضیافت در دفتر بانک تشکر کردند.

به‌نوشته جونز، از مارس ۱۹۲۱، یکی دو هفته پس از کودتا، تا مارس ۱۹۲۶ حداقل ۹۰ درصد کل درآمدهای گمرکات ایران به بانک شاهی واریز شد. سایر درآمدها نیز چنین بود: درآمدهای پست و تلگراف، انحصار شکر و چای و عوارض جاده‌ها. در پایان سال ۱۹۲۴ درآمدهای دولت ایران که به بانک شاهی واریز شد ۱۲۳/۹ میلیون قران بود که در سال ۱۹۲۸ به ۲۷۸ میلیون قران رسید.

۸- لرد کرزن و قرارداد ۱۹۱۹

قرارداد ۱۹۱۹ یک قرارداد سلطه‌گرانه و تحقیرآمیز استعماری بود که نمی‌توانست مورد قبول هیچ ایرانی آگاه و غیرتمند قرار گیرد و به این دلیل با مخالفت شدید گروهی از رجال وطن‌دوست و خوشنام مواجه شد. ولی، در کنار جنبش فوق، با پدیده‌ای عجیب مواجهیم و آن حضور فعال گروهی از مخالفان قرارداد است که حسن‌نیت ایشان مورد تردید جدی است. این گروه از مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ طیف خاصی را در برمی‌گیرد؛ از شاگردان مدرسه آلیانس اسرائیلی در تهران تا اعضای فرانسوی و ایرانی سازمان ماسونی بیداری ایران و حتی کارمندان خارجی و ایرانی سفارتخانه‌های فرانسه و ایالات متحده آمریکا. حاج محمد معین‌التجار بوشهری، از تجار بزرگ تریاک و از شرکا و عوامل اصلی کمپانی ساسون در ایران، در زمره فعالین درجه اول علیه قرارداد است، تغذیه مالی این گروه از مخالفان را به‌دست دارد و می‌کوشد بازار را در اعتراض به تعطیل کشد. حسینقلی خان نواب، که خانواده وی از نیمه دوم سده هیجدهم به‌عنوان پایگاه بومی کمپانی هند شرقی بریتانیا در شیراز مستقر بودند و خود از جوانی کارگزار بانک شرقی (سلف بانک شاهی) و کمپانی رژی تنباکو بود و برادرش منشی سفارت انگلیس، هر چند در ایران نیست ولی اینک ناسیونالیست دوآتشه است و مخالف قرارداد. و حتی اردشیر ریپورتر، رئیس شبکه اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، مخالف سرسخت قرارداد است، همه جا علیه آن سخن می‌گوید و به تحریک و تفتین علیه دولت وثوق‌الدوله مشغول است. نمونه‌های متعدد از این سنخ می‌توان ذکر کرد. این پدیده را

تنها زمانی می‌توان تبیین کرد که تمایزات درونی دولت لویدجرج و دو گرایش موجود در آن در زمینه استراتژی آتی امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه شناخته شود. یک گرایش را وینستون چرچیل، وزیر جنگ، نمایندگی می‌کرد و گرایش دیگر را لرد کرزن وزیر امور خارجه.

گرایشی که چرچیل سخنگوی آن بود، با شناخت واقعیت‌های موجود، راهکارهایی را برای کاهش هزینه‌های سنگین نظامی ناشی از حضور قشون بریتانیا در منطقه جستجو می‌کرد. این در زمانی است که تعداد بیکاران در بریتانیا به دو میلیون نفر رسیده و این کشور در وضع اقتصادی وخیمی قرار داشت. هزینه‌های نظامی بریتانیا در بین‌النهرین چنان سنگین بود که در اوایل سال ۱۹۲۱ برنامه دولت لویدجرج را برای احداث ۲۰۰ هزار خانه مسکونی در انگلیس به شکست کشانید. یکی از دستورات کار کنفرانس قاهره (مارس ۱۹۲۱) کاهش هزینه‌های نظامی در عراق بود. در اواخر سال ۱۹۲۱، انتشار گزارش کمیته گدس (منسوب به سر اریک گدس^{۲۴} رئیس کمیته مزبور)، که مسئولیت مبارزه با اسراف را به عهده گرفته بود، وخامت اوضاع اقتصادی بریتانیا را آشکارتر ساخت. طبق این گزارش، برای بهبود اوضاع، دولت بریتانیا باید مبلغ ۸۶ میلیون پوند از بودجه کلیه وزارتخانه‌های خود را کاهش می‌داد که ۴/۵ میلیون پوند از این صرفه‌جویی شامل سه وزارتخانه جنگ، درياداری و هوایی می‌شد و برای تحقق این امر باید سه وزارتخانه جنگ، درياداری و هوایی در یک وزارتخانه (وزارت دفاع) ادغام می‌گردید. لویدجرج در خاطراتش (۱۹۳۸) تعدادی از نامه‌های خود به چرچیل را نقل کرده است. او در یکی از این نامه‌ها می‌نویسد:

من از شما خواهش می‌کنم کاری نکنید که مردم این کشور به علت تنفر از اصول بلشویسم دست به اقدامات جنون‌آمیزی بزنند. یک جنگ تهاجمی پرهزینه علیه روسیه سبب تقویت بلشویسم در روسیه و پیدایش بلشویسم در داخل [بریتانیا] می‌شود. ما نمی‌توانیم بار سنگین این امر را تحمل کنیم. چمبرلین [وزیر دارایی] به من گفت که مالیات‌های طاقت‌فرسای کنونی حتی در شرایط صلح خردکننده است تا چه رسد به اینکه ما به جنگ علیه قاره‌ای چون روسیه مبادرت ورزیم. این اقدام کشور ما را مستقیماً به ورشکستگی و بلشویسم می‌کشاند.

این وضع نابسامان مستمسک مناسبی بود برای تحقق طرح‌های دراز مدت لابی صهیونیستی فوق. به این ترتیب، این گروه به پرچمدار کاهش هزینه‌های نظامی امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه بدل شد و در لغافه این اقدام وابستگان خود را به قدرت رسانید.

یک نمونه بین‌النهرین است: در زمان انقلاب ۱۹۲۰ عراق اداره سیاسی این سرزمین برای بریتانیا سالیانه بیش از ۱۶ میلیون پوند هزینه در برداشت و هزینه‌های نظامی آن بالغ بر ۱۸ میلیون پوند بود. با طرح چرچیل، بریتانیا تصمیم به خروج تدریجی نیروهای نظامی خود از بین‌النهرین گرفت و امیر فیصل را نامزد حکومت عراق کرد. سرانجام، در کنفرانس قاهره مسئله فیصل به‌طور نهایی حل شد و در ۱۳ مارس ۱۹۲۱ چرچیل طی تلگرامی به لویدجرج نوشت: «فیصل بهترین و ارزان‌ترین راه حل است.»

این حکومت جدید هم منافع استعمار بریتانیا را در منطقه، بدون تحمیل هیچ خرجی بر دولت بریتانیا، تأمین می‌کرد و هم ساختاری را تأسیس می‌نمود که در آن وابستگان به کانون صهیونیستی از اقتدار و گشاده‌دستی کامل، بدون هیچ نظارت و محدودیتی از سوی دولت بریتانیا و نهادهای سیاسی و قضایی اروپایی، برخوردار بودند و به‌عبارت دیگر هرچه می‌خواستند، بی هیچ مانع و رادعی، می‌کردند.

به این ترتیب، در حکومت جدید عراق، وابستگان به شبکه جهانی صهیونیستی از موقع منحصربفردی برخوردار شدند. یهودیان بغداد، که در زمان تأسیس پادشاهی هاشمی ۸۰ هزار نفر از جمعیت ۲۲۰ هزار نفری شهر بودند، به‌عنوان ثروتمندترین و متنفدترین بخش شناخته می‌شدند و به‌نوشته رجوان در تاریخ یهودیان عراق، از طریق یهودیان بغدادی مقیم هند، انگلستان و خاور دور (و ایضاً ایران) «بیشترین شبکه گسترده ارتباطی را با جهان خارج داشتند.» سرشناس‌ترین یهودی ساکن بغداد در این زمان یکی از اعضای خاندان ازقل به‌نام سر ساسون افندی بود. او در کنفرانس قاهره در مسئله انتصاب امیر فیصل به سلطنت عراق طرف مشاوره چرچیل قرار گرفت و به این ترتیب در تأسیس سلطنت هاشمی نقش مهمی ایفا کرد. سر ساسون افندی در پنج کابینه متوالی پس از تأسیس دولت عراق در مقام وزیر دارایی جای داشت و به‌عنوان یکی از سه شخصیت درجه اول عراق شناخته می‌شد. ازقل پایه‌های سازمان اقتصادی و بودجه این کشور را بنا نهاد و در مذاکرات با شرکت‌های نفتی خارجی همواره نقش اصلی را به‌دست داشت.

عین این تحلیل در مورد ایران صادق است:

طبق طرح لرد کرزن (قرارداد ۱۹۱۹) بریتانیا در قبال ایران تعهدات مالی و سیاسی

متعددی را می‌پذیرفت و از جمله دو میلیون پوند به ایران وام می‌داد (نیمی از این مبلغ به عهده دولت لندن و نیم دیگر به عهده حکومت هند بریتانیا بود). اداره ایران در چارچوب قرارداد فوق سالیانه ۳۰ میلیون پوند هزینه جدید بر دولت بریتانیا تحمیل می‌کرد. (هم هارولد نیکلسون و هم رونالد شای این رقم را به عنوان هزینه اجرای طرح قرارداد ۱۹۱۹ در ایران ذکر کرده‌اند). به علاوه، در صورت اجرای قرارداد ۱۹۱۹، وضع سیاسی گذشته کم‌وبیش حفظ می‌شد و این امر تحقق طرح‌های کانون‌های فوق‌الذکر را با دشواری‌های فراوان مواجه می‌کرد. به این دلایل بود که طرح کرزن از آغاز با مخالفت و کارشکنی جدی لابی صهیونیستی حکومت بریتانیا مواجه شد و سرانجام به شکست کامل انجامید. به عبارت دیگر، گزینه کودتای ۱۲۹۹ و در پی آن تأسیس سلطنت پهلوی «ارزان‌ترین راه حل» برای دولت بریتانیا و بهترین برای چرچیل و دوستان او بود. طبق اسناد بانک شاهی، از آوریل ۱۹۱۹ تا مارس ۱۹۲۰ مخارج دولت بریتانیا در ایران، که از طریق بانک فوق پرداخت می‌شد، ۱۴۳ میلیون قران بود که ۲۹ درصد آن به عنوان کمک به دولت ایران اعطا می‌شد، ۶۵ درصد هزینه‌های نظامی بریتانیا در ایران بود و ۶ درصد هزینه‌های دیپلماتیک. در اولین ماه‌های پس از کودتا، یعنی از آوریل تا سپتامبر ۱۹۲۱، کل مخارج دولت بریتانیا در ایران به ۱۶ میلیون قران کاهش یافت؛ از این مبلغ هیچ پرداختی به دولت ایران صورت نگرفت، ۹۲ درصد هزینه‌های نظامی و ۸ درصد آن هزینه‌های دیپلماتیک بود. به این ترتیب، اهمیت کودتای ۱۲۹۹ در کاهش فشارهای مالی بر دولت بریتانیا آشکار می‌شود.

به دلایلی کاملاً روشن، در تاریخنگاری معاصر ایران لرد کرزن به عنوان نماد استعمار بریتانیا شهرت افسانه‌ای یافته ولی نسل‌های کتابخوان ایرانی کمترین آشنایی با پیوند کسانی چون لویدجرج و فیلیپ ساسون و چرچیل و لرد ری‌دینگ و ساموئل‌ها و غیره و غیره با تحولات ایران ندارند. در واقع، برای لرد کرزن نمی‌توان چنین جایگاه رفیعی قائل شد.

در دولت وقت بریتانیا، حوزه مورد علاقه شخصی لویدجرج منطقه آناتولی بود و مأموریت مقابله با انقلاب بلشویکی روسیه و مهار کردن آن یکسره به چرچیل محول شده بود. چرچیل در این عرصه اختیار تام داشت در حالی که کرزن فاقد چنین اختیاراتی بود. لویدجرج به‌طور دائم در امور وزارت خارجه دخالت می‌کرد ولی در امور وزارت جنگ دخالت چندانی نداشت. میان چرچیل و کرزن نیز در مسایل خاورمیانه اختلاف نظر عمیق وجود داشت. در اوایل سال ۱۹۲۱، که چرچیل وزیر مستعمرات شده بود، کرزن به همسرش نوشت: «یک مشاجره طولانی و ناراحت‌کننده

میان وینستون [چرچیل] و من درباره مسائل خاورمیانه رخ داد. او می‌خواهد بر همه چیز چنگ اندازد و مثلاً وزیر خارجه در امور آسیا باشد. من مطلقاً با این امر موافق نیستم. <کرزن در مکاتبات خصوصی با همسرش، لویدجرج، چرچیل و رفقای ایشان را >کانون توطئه< می‌خواند. رفتار شخصی لویدجرج با کرزن نیز ناپسند و تحقیرآمیز بود. راولند می‌نویسد:

لویدجرج با برخی از همکاران خود در کابینه با خشونت رفتار می‌کرد ولی با هیچ یک از آنان به سان لرد جرج ناتانیل کرزن [راولند به تمسخر یک سطر کامل القاب اشرافی کرزن را ردیف کرده است] رفتار تهاجم‌آمیز نداشت. در سال ۱۹۱۶، زمانی که کرزن را برای شرکت در کابینه جنگی اش دعوت می‌کرد درباره او با تحسین سخن می‌گفت، ولی در سال ۱۹۱۹ این تحسین به خشم بدل شد و در سال ۱۹۲۰ به تحقیر و توهین. لویدجرج می‌دانست که کرزن تمامی هستی‌اش را در گرو کرسی وزارت امور خارجه گذارده و در هر شرایطی، هرچند رفتاری خوارکننده با او در پیش گرفته شود، به آن چسبیده است.

راولند می‌افزاید: برخی از اعضای دولت، چون بالفور و بونارلاو (رهبر محافظه‌کاران)، از رفتار لویدجرج با کرزن در هراس بودند و چند بار موضوع را با او در میان گذاشتند، ولی رفتار لویدجرج بی‌تغییر ماند و یک بار به بونارلاو گفت: <او بی‌شعور است.> حتی یکی از اعضای دون‌پایه دولت، به نام سر فیلیپ لوید گرایم، به لویدجرج گفت: <اگر رفتاری که با کرزن می‌کنید با من بکنید استعفا می‌دهم، نمی‌فهمم چرا او استعفا نمی‌دهد؟!> لویدجرج پاسخ داد: <او استعفا می‌دهد، یواش یواش!> در واقع، در موارد متعدد کرزن استعفا داد ولی بلافاصله از تصمیم خود منصرف شد. برای نمونه، او در ۲۲ آوریل ۱۹۲۲ به همسرش نوشت: <من از کار کردن، یا در واقع تلاش برای کار کردن، با این مرد خیلی خسته شده‌ام. او می‌خواهد که وزیر امور خارجه‌اش برایش یک نوکر یا شبیه یک حمال باشد و به آرامش یا نزاکت زندگی اداری هیچ وقعی نمی‌گذارد.> و لویدجرج به تمسخر می‌گفت: <کرزن همیشه برای من استعفانامه‌هایش را می‌فرستد. او این استعفانامه‌ها را با قاصدی لنگ می‌فرستد و پشت سر او [برای پس گرفتن استعفا] قاصدی چابک از راه می‌رسد.>